

# مشعل داران ایمان در روزگار ما

نوشته: جان الدر  
ترجمه: سهیل آذری

۱.....	مقدمه
۲.....	فصل اول: هنری درامند
۷.....	فصل دوم: چارلز فینی
۱۲.....	فصل سوم: یوسف ولف
۱۷.....	فصل چهارم: دوايت مودی
۲۲.....	فصل پنجم: ویلیام اشلی ساندی
۲۷.....	فصل ششم: بیلی گراهام

جهان همواره از بدبینی یک نسل به دور است هرگاه تنها یک نسل از آموزش دین به فرزندان خویش یا از اعلام حقایق به دیگر مردم سر باز زند، اثری از دینداری بر جهان نمی‌ماند، ولی افراد هر نسلی نه تنها باید با دین آشنا شوند، بلکه به انگیزش کسانی زندگی خویش را با موازین دین منطبق و هماهنگ سازند. فرزندان خانواده‌های مسیحی ممکن است از روزگار کودکی با تعلیمات مسیح آشنا شوند و با این حال مسیح را رهاکننده و خداوند خویش نشناسند و از آنجا که بنیان‌گذار بزرگوار دین ما پیروان خویش را از دست زدن به نیروی قهریه برای اشائه دین و ایمانشان باز داشته، بر هر نسلی از مسیحیان واجب است پیام مسیح را طوری به جهانیان اعلام دارند که نسل آینده مسیحیت را پذیرفته بنیاد زندگی خویش سازند. خوشبختانه در طول تاریخ کلیسا، مسیح مردان و زنان توانایی را از هر نسلی بر آن داشته است که رسالت وی را در جهان پیش برند. این مردان از قشرهای گوناگون اجتماعی برخاسته‌اند برخی توانگر، جمعی تهیدست، گروهی دانشمند و پاره‌ای نسبتاً تحصیل نکرده، جمعی از خدمتگزاران رسمی کلیسا و برخی از مسیحیان عادی و جمعی نیز از روشن‌بین‌ترین متفکران و خداشناسان مسیحی بوده‌اند. داستان زندگی و کارهای شگرف آنان برای ما الهام‌بخش و آموزنده است، زیرا ما را بر آن می‌دارد که از پی آنان روان شویم، نیروی حیات‌بخش مسیح را بار دیگر دریابیم و نیازمندی مداوم مردم جهان را به پیام نجات‌بخش مسیح از یاد نبریم.

بدیهی است که شرح داستان زندگی و خدمات همه کسانی که خویشان را به خدمت مسیح سپرده‌اند در کتابچه‌ای چون آنکه اکنون به دست شما می‌رسد مقدور نیست. داستان زندگی بسیاری از آنان از یادها رفته و به دست فراموشی سپرده شده است. کتابی که اکنون به دست شما می‌رسد حاوی داستان زندگی و کارهای شگرف تنها معدودی از مردان توانا و نام‌آوری است که خویشان را به خدمت مسیح سپرده‌اند، نویسنده امیدوار است شیوه کار و مضمون پیام آنان برای مسیحیان معاصر آموزنده و الهام‌بخش باشد.

## فصل اول: هنری درامند

هنری درامند یکی از نوابغ سده نوزدهم بود. ظاهراً وی می‌توانست هر کاری را به خوبی انجام دهد. به همه شئون و جنبه‌های زندگی علاقه‌مند بود و تقریباً در هر کاری که می‌کرد استعداد و لیاقت ممتازی از خود نشان می‌داد. عاشق زندگی در دامن طبیعت و به شکار و ماهیگیری سخت شائق بود. با شوق و ولع خاصی به بازی‌ها و ورزش‌های گوناگون می‌پرداخت. کریکت بازی عالی بود و راگبی را به طور ممتازی بازی می‌کرد و می‌توانست با بهترین یخ‌بازان یخ بازی کند. از لحاظ هوش و معنویات، هنری همیشه یکی از بهترین شاگردان کلاس خود بود و به خاطر کار درسی درخشانش به اخذ چندین نشان نائل آمد. آثار بهترین نویسندگان قدیم و معاصر را می‌خواند و خودش هم بعدها در نویسندگی به اشتها بین‌المللی رسید. علاوه بر همه اینها، درامند کودکان را صمیمانه دوست می‌داشت و برای کودکان بازی‌های جالبی ابتکار می‌کرد و معماهایی می‌ساخت و داستان‌هایی حکایت می‌کرد، به نحوی که کودکان طبیعتاً گرد او فراهم می‌آمدند و او را دوست می‌داشتند. درامند مفتخر بود که در عین حال که می‌کوشید قدر و شخصیت و احتیاجات معنوی هر فردی را که با وی آشنا می‌شد بشناسد و به آن فرد عمیقاً علاقه‌مند می‌گردید، از آفریدگار جهانیان غافل نمانده، می‌کوشید که مشیت و اهداف الهی را بشناسد و بشناساند. هنری خود مردی بود متخلق به اخلاق حمیده و کمالات روحیه و معذک بدترین گناهکاران نزد او آمده معاصی خود را به وی اعتراف می‌کردند.

در زندگی نسبتاً کوتاه خود، درامند از فراز و نشیب سلامت اقبال بگذشت، ولی چه در زمانی که در اوج موفقیت و شهرت بود و چه در هنگامی که در اواخر عمر به رنج و تنهایی دچار گردید، تحت تأثیر اقبال و ادبار روزگار قرار نگرفت. در بیست و دو سالگی که هنوز تحصیل می‌کرد، وی واعظی مشهور بود که هزاران نفر برای شنیدن موعظه‌های او ازدحام می‌کردند، ولی او به موفقیت شگرف خود در عنفوان جوانی غره نشد و فروتنی خود را از دست نداد. در سی و سه سالگی کتابی نوشت که سبب اشتها بین‌المللی او شد و درهای خانه‌های بزرگان زمان را بر روی او گشود. به وی اصرار کردند که خود را داوطلب نمایندگی پارلمان سازد، اما او لایتغیر و لایتأثر ماند. در نشیب زندگی نیز درامند در سال‌های آخر عمر خود از درد جسمانی و درماندگی جانکاهی رنج می‌برد و چون می‌دید که دائماً به کمک پرستاران خود نیازمند است، می‌پنداشت که زندگی او برای خودش و دیگران بار طاقت‌فرسایی شده است. با این حال، هرگز شنیده نشد که وی در محبت و حکمت خداوند شک کند یا از بخت خود بنالد، بلکه در همان حال زار در این اندیشه بود که چگونه به دیگران کمک کند. به نظر بسیاری از مردم زمان اگر نگوییم که به نظر بیشتر کسانی که او را می‌شناختند، درامند مسیح‌آساترین انسانی بود که آنان دیده و شناخته بودند.

بنابر آنچه در احوال درامند گذشت، جای شگفتی نمی‌ماند که بگوییم پدر و مادر وی نیز اشخاص غیرمعمولی و مسیحیان ثابت قدمی بودند. پدرش رئیس سازمان یک شیرخوارگاه بود. با این اوصاف، قسمت مهمی از وقت خود را صرف کلیسا و امور خیریه می‌کرد. در قسمت اعظم حیات خود در کلاس‌های روز یکشنبه درس می‌داد و مدت چندین سال نیز سرپرست کلاس‌های مزبور بود. ضمناً بر انجمن جوانان مسیحی محلی نیز ریاست داشت و عضو ارشد کلیسای خود بود و به مرور زمان رئیس بیشتر مؤسسات خیریه شهر خود گردید. سخنران ماهری نیز بود و دائماً از او می‌خواستند که احتیاجات مؤسسات متعددی را که خود به آنها خدمت می‌کرد به اطلاع عموم برساند. مادر هنری خواهر یکی از استادان معروف زمین‌شناسی و از جمال معنوی و روحانی کم‌نظیری بهره‌مند بود. از چنین پدر و مادری هنری در ۱۷ اوت ۱۸۵۱ در شهر سترلینک، واقع در اسکاتلند به جهان گام نهاد. هنگامی که هنری هنوز کودکی بود، او را در یک مدرسه شبانه‌روزی گذاشتند. در آن پانسیون هنری به زودی استعداد و قریحه‌ای غیرعادی از خود نشان داد و در زبان انگلیسی و لاتین جوایزی گرفت. گرچه در روزهای یکشنبه دو بار به کلیسا می‌رفت، ولی جوانی گوشه‌گیر نبود، بلکه مانند پسران دیگر رقص و بازی با ورق و شطرنج را آموخت.

در آن زمان دو صفت هنری در هم‌درسان او تأثیر می‌کرد، یکی نظافت و آراستگی لباس، دیگری وقت‌شناسی دقیق در همه موارد. در پانزده سالگی هنری وارد دانشگاه ادینبورو شد و جوان‌ترین دانشجوی کلاس بود. در دانشگاه هنری به عضویت یک انجمن ادبی درآمد و در آنجا توانست آیین سخنوری در ملا عام و نگارش را بیاموزد. در

دانشگاه نیز مراتب فضل و کمال هنری به منصف ظهور رسید و وی در علم زمین شناسی به اخذ یک مدال طلا نائل شد. در طی سال‌های دانشگاه بود که هنری شخصا خود را به مسیح سپرد. هنری فطرتا روحانی و مذهبی بود، اما در کالج بود که وی به رهبری یکی از مبشران تصمیم گرفت همه وقت و نیروی خود را به خدمت مسیح بگمارد و به مشاغل کلیسایی بپردازد. گفته‌اند که دو حقیقت بارز سبب و منشا ایمان او به مسیح گردید: از یک طرف احساس اینکه خود موجودی ناچیز است و از طرف دیگر درک عمیق عظمت محبت خداوند. پس از اكمال کار دانشگاهی، هنری وارد دانشکده علوم دینی شهر ادینبورو شد. همدرسان او در آنجا کسانی بودند که بسیاری از آنان بعدها فضلا و نویسندگان و واعظان بزرگی شدند. درامند به نحو خاصی به علوم علاقه‌مند شد، زیرا در آن روزگار عقاید و نظریه‌های علمی جدیدی اظهار شده بود که امکان داشت به ظاهر پایه‌های دیانت و ایمان مسیحی را تخریب کند. خصوصا نظرات داروین، به ویژه نظریه تحول انواع وی تهدیدی برای مسیحیت بشمار می‌رفت. به نظر بسیاری از مسیحیان آن زمان، نظریه مزبور ظاهرا می‌توانست جای خداوند را بگیرد و همه چیز را زاده نشو و تحول طبق قوانین طبیعت تلقی کند.

با این حال به عقیده درامند تئوری داروین، گرچه کاملا قابل قبول نبود، گذشته انسان و جهان را روشن می‌ساخت و طریقه‌ای را که خداوند مقاصد و مشیت خویش را به منصف ظهور و تجلی درآورده است آشکار می‌ساخت. درامند به دلایل تالیه از نظریه داروین به شدت انتقاد می‌کرد. به عقیده درامند، «داروین غافل از وجود یک خداوند واجد شخصیت است و منکر قدرت متعال خدا می‌باشد. وجود هدف و نقشه را در جهان انکار می‌کند.» در هر حال، درامند احساس می‌کرد که این نظر جدید درباره حیات یعنی تحول از حالت جمادی به نباتی و از نباتی به حیوانی و عاقبت وصول به مقام انسان ناطق و انسانی که به صورت کامل در وجود ناسوتی به مسیح متجلی گشته است، یک رؤیای صادق علمی است. مسیح را که غایت و منظور آفرینش را بر آدمیان آشکار نمود، به عنوان سرور کائنات بر تخت سلطنت ابدی خدا می‌نشاند. همچنین درامند به اتکای نظریه تطور داروین تصور می‌کرد که حیات هر فردی از افراد مسیحی تابع رشد و تطور دائم می‌باشد، تا اینکه «ما به مرحله انسان کامل و به مقام علو و عظمت و کمال مسیح برسیم.» معنای فقره اخیر این نیست که درامند از وجود و قدرت گناه غافل بود یا آن را کوچک می‌شمرد، چونکه درامند خود ردیلت گناه را عمیقا احساس می‌کرد و معتقد بود که «هر گناهی درخور خشم جاویدان خداوند می‌باشد.» در طی این سال اول بود که درامند رساله‌ای درباره لزوم آموزش فن تشخیص روحانی بنگاشت.

در این رساله وی نخست از اهمیت تشخیص امراض جسمانی برای پزشکان سخن راند. بعد نشان داد که کشیشان که به مثابه اطباء روحانی هستند چقدر از حیث تشخیص امراض روحانی آحاد مردم جاهل و عامی‌اند. به واعظین و کشیشان می‌آموخت که چگونه برای انبوهی از مردم سخنرانی کنند، ولی به آنان نمی‌آموختند که چگونه اسرار و نیازمندی‌های قلب افراد مردم را یک به یک دریابند و سپس به معالجه دردهای روحی و قلبی آنان بپردازند. درامند بر روی این مطلب تکیه می‌کرد که برای اینکه مردم دریچه دل خود را بگشایند، مهربانی و ادب از واجبات هر کشیشی است. خود او این دو خصلت را به طور شگرفی واجد بود. در تابستان سال ۱۸۷۳، دو امریکایی، یکی دوایت ل. مودی<sup>۱</sup> و دیگری ایراد. سنکی<sup>۲</sup> که اولی مبشر و دومی نوازنده و خواننده مذهبی بودند، برای اقامه جلسات و اجتماعات تبشیری وارد خاک انگلستان شدند. آن دو گرچه در امریکا معروف و سرشناس بودند، در انگلستان تقریبا به کلی گمنام بودند. نخستین دوره جلسات آنها که در شهر لیورپول منعقد شد، با ناکامی رو به رو گردید، ولی پس از آن در شهرهای دیگر تأثیر جلسات و تبلیغات آنان رو به افزایش گذاشت واعظین ادینبورو چون آوازه موفقیت روزافزون آنان را شنیدند، دست به دست هم داده آنان را به آن شهر دعوت کردند. به منظور تهیه زمینه برای حضور آنان، مدت شش هفته هر شب دعا در شهر ادینبورو برقرار شد. در ابتدا تعداد قلیل شرکت کنندگان در مجالس تبشیری امریکایی‌ها مأیوس کننده بود، اما تأثیر جلسات دائما افزایش یافت و فعالیت میهمانان امریکایی رونق بسیار گرفت.

مودی گرچه خیلی تحصیلکرده نبود و در کلام خود غلط‌های گرامری بسیاری می‌کرد، ولی صمیمیت و شور و حرارت او عیب مزبور را می‌پوشاند. به زودی کار دو مبلغ امریکایی به قدری بالا گرفت که عده کثیری هر شب در حدود صد نفر ایمان می‌آوردند، به طوری که از واعظین شهر و دانشجویان مدرسه دینی درخواست شد که این مسیحیان نو گرویده را تعلیم بدهند. هنری درامند یکی از آنانی بود که دعوت مبلغین را لبیک گفتند و دیری نگذشت که وی

<sup>۱</sup> - d.l. moody

<sup>۲</sup> - i.d.sankey

استعداد فوق العاده خود را در کمک به جویندگان و در گروانیدن آنان به مسیح نشان داد. هنگامی که از شهرهای دیگر انگلستان تقاضا شد که گزارش‌هایی درباره جلسات موفقیت آمیز ادینبورو داده شود، درامند برای تسلیم بعضی از این گزارش‌ها فرستاده شد. در پایان هر گزارشی که درامند می‌داد، ضمناً از شنوندگان خود دعوت می‌کرد که مسیح را شخصاً بپذیرند و بدینسان کسان بسیاری به ندای مسیح پاسخ دادند و در آن بلاد نیز احیای ایمان مسیحی آغاز یافت. مثلاً در شهر ساند کند، کثرت مشتاقان به قدری بود که درامند مجبور می‌شد روزی سه بار به وعظ و خطابه بپردازد. در جلسات شبانه جمع کثیری ایمان آوردند و دیری نپایید که هر شب پس از ختم جلسات رسمی در حدود صد نفر برای استماع بیانات اضافی درامند در مجلس می‌ماندند. در مدت اقامت کوتاه درامند در ساند رکند، روی هم رفته در حدود هزار نفر که سیصد تن از آنان جوان بودند ایمان آوردند.

هیچ کس به اندازه خود درامند از اتخاذ چنین نتایج شگرفی تعجب نمی‌کرد. در آن زمان هنری بیش از بیست و دو سال نداشت این موفقیت عظیم به نظر وی بسان خواب و رؤیایی بود. هنگامی که مودی به شهر لندندری رفت، پس از مدت کوتاهی عقب درامند فرستاد که به کمک او بیاید و پس از چهار روز تمام جهاد دینی را به او وا گذاشت و خود به سفر ادامه داد. در خاتمه یکی از جلسات که با موفقیت خاصی رو به رو شد، درامند توانست سیصد نفر را که ۱۵۰ نفرشان جوان بودند به آستانه ایمان و تسلیم برساند، ولی یک بار دیگر باز مودی وی را به شهر دیگری احضار کرد تا دنباله کاری را که او آغاز نهاده بود بگیرد. آن سال در تمام مدت زمستان کار درامند همین بود که از شهری به شهر دیگر برود و به یاری مودی به تبشیر مردم بپردازد. درامند یقین داشت که به اراده و مشیت الهی او می‌بایست در سراسر آن سال زندگی خود را وقف تبشیر سازد. لذا برای کمک به آن نهضت روحانی وسیع موقتاً از تحصیل خود در علوم دینی کناره گرفت. در لیورپول وی مدت شش هفته هر شب برای شنوندگانی که تعدادشان هیچ وقت کمتر از هزار نفر نبود سخن راند. در لندن شب‌های متوالی در سالن مخصوصی که گنجایش ۱۴۰۰۰ نفر را داشت وعظ کرد و غالباً در حدود دو هزار نفر دیگر هم به علت کمبود جا سرپا در طرفین سالن ایستاده به سخنان او گوش می‌دادند. درامند استعداد کم‌نظیری در مواجهه با جمعیت‌های انبوه از خود نشان می‌داد.

به طوری که هر یک از حاضران احساس می‌کرد که وی مستقیماً با او صحبت می‌کند. درامند نه تنها در جلسات همگانی با جاذبه عظیم خود مردم را مجذوب می‌ساخت، بلکه کمال موفقیت او در مواجهه و مکالمه با یکایک افراد و در ارائه طریقه انفرادی برای وصول به حق بود. وی به هر شخصی توجه و علاقه مخصوصی نشان می‌داد و حاضر بود که برای کمک به حل مشکلات شخصی او به هر زحمتی تن بدهد. شور و شوق و خلوص نیت او چنان تأثیر عمیقی می‌کرد که جوانی حکایت می‌کند، چون دیدند درامند رفت، تنها کاری که درامند کرد این بود که دست خود را بر شانه او گذاشت و متفحصانه به چهره او نگاه کرد و بدینسان او را وادار به پشیمانی و توبه کرد و یک کلمه هم با آن جوان صحبت نکرد. پس از تکمیل این جلسات، گرچه بعضی از بزرگترین کلیساهای انگلستان از درامند دعوت کردند که بی‌درنگ شبان آن کلیساها گردد، ولی برای اتمام تحصیلات خود به مدرسه بازگشت. در چند سال بعد درامند کاملاً مردد بود که خدا می‌خواهد او چه کند. مدتی کفالت شبانی کلیسایی را به عهده گرفت و مدتی نیز معاون شبان کلیسای دیگری بود. در این روزگار بود که درامند برای درک اراده خداوند هشت اصل وضع کرد و آنها را در حاشیه کتاب مقدس خود نوشت. این اصول هشتگانه از این قرار بود :

- ۱- دعا
- ۲- تأمل (درامند همیشه قوه عاقله و استدلالیه بشر را یکی از بهترین مواهب خداوند می‌دانست).
- ۳- تکلم با عقلا و خردمندان (درامند معتقد بود که ما باید با مردم خردمند مصاحبت کرده عقاید و افکار آنها را بگیریم، ولی آن عقاید را قطعی و بی‌چون و چرا نپذیریم).
- ۴- در انتظار ارشاد و هدایت نباید از انجام وظایف فوری غفلت کرد.
- ۵- هنگامی که لزوم تصمیم و اقدام احساس شد، باید با اطمینان و اعتماد جلو رفت.
- ۶- باید از امیال و خواهش‌های نفس خود برحذر بود، ولی نه از همه آنها زیرا بسیاری از امیال و شهوات ما آفریده خداوند است.
- ۷- وقتی که تصمیم گرفته شد، هرگز نباید در آن تجدید نظر کرد.
- ۸- باید به خاطر داشته باشیم که ممکن است مدت‌ها بگذرد و تازه ما بفهمیم که به سوی حق رهبری شده‌ایم.

هنگامی که اولیای دانشکده علوم دینی ادینبورو او را دعوت کردند برای طلاب درباره علوم سخنرانی‌هایی ایراد کند، درامند به اراده خداوند درباره خود یقین حاصل کرد. سمت جدید به درامند امکانی داد که علاقه فراوان خود را به علوم و به تربیت مردم برای خدمت به کلیسای مسیح بگمارد. علاوه بر تدریس در دانشکده مزبور درامند شبانی کلیسای کارگران را در همان شهر قبول کرد. آن سال سالی بسیار سخت بود، زیرا در آن سال دولت و مردم دچار بحران اقتصادی گشتند و بعضی بانکها ورشکست شدند و عده‌ای از کارخانه‌ها تعطیل شدند و خلاصه فقر و مسکنت شدیدی به مردم روی آورد. درامند هر چه می‌توانست برای رفع فقر و فاقه مردم مبذول داشت. صحت عمل و درستی و استقلال و بی‌نیازی کارگران اسکاتلندی در درامند تأثیر بسیار بخشید، چونکه می‌دید اکثر کارگران با وجود نیازمندی شدید خود مطلقاً از پذیرفتن اعانات مالی امتناع می‌ورزند و فقط حاضر به استقراض می‌باشند. تقریباً در هر موردی که کارگری دوباره سرکار می‌رفت، وام خود را با التماس ادا می‌کرد. به تدریج برنامه منظم سالانه فعالیت درامند به این صورت درآمد که وی پنج ماه زمستان را به تدریس و وعظ در ادینبورو می‌گذراند و ماه‌های دیگر را به مسافرت‌های علمی و مطالعه جغرافیا و زمین‌شناسی نواحی گوناگون جزایر بریتانیا، شمال امریکا و آفریقا صرف می‌کرد. در سال ۱۸۷۰، مودی و سنکی برای مبارزه تبشیری دوباره به انگلستان آمدند و مجدداً درامند ثابت کرد که یکی از مؤثرترین یاران آنان می‌باشد.

این بار نیز جلسات تبشیری شگفت‌انگیزی تشکیل یافت. مثلاً در پایان یکی از جلسات مجلس دینی مخصوصی برای باده‌نوشان نوایمان برقرار شد و بیش از هشتصد تن از اینان در آن مجلس حضور یافتند و این موفقیت دلیلی بر قدرت اراده خداوند بود. در طی این جلسات، درامند به نحو خاصی یک‌ه خورد از اینکه دریافت چه بسا اعضای کلیسا هستند که اطلاع بسیاری از دین خود دارند و غالباً به محتویات کتاب مقدس خوب واردند، ولی چون شخصاً و منفرداً آیین تسلیم به خداوند را تجربه نکرده‌اند هنوز ایمان نیاورده‌اند. هنگامی که درامند هم به تدریس علوم و هم به موعظه و تبشیر اشتغال داشت، میان قوانین عالم مادی (فیزیکی) و حیات معنوی و روحانی انسان مشابهاً و قوانینی یافت و پی برد به اینکه بسیاری از همان قوانینی که در علم زیست‌شناسی و زمین‌شناسی کشف کرده است برای فهم حقایق معنوی و روحانی نیز به کار می‌آید، چون بسیاری از مردم از بابت تضادهای ظاهر میان حقایق دینی (چنانکه در کتاب مقدس مسطور می‌باشد) و تئوری‌های جدید علمی ناراحت بودند، از درامند که در هر دو زمینه استاد بود درخواست به عمل آمد که یک رشته سخنرانی ایراد کرده علم و دین را با هم تلفیق و آشتی دهد. درامند توانست نشان دهد از آنجا که همه چیز ساخته و پرداخته خدای واحدی می‌باشد، قوانینی مانند قانون انتقال حیات، تأثیر محیط و تمایل به انحطاط در حیات جسمانی و روحانی نیز آنچنان که در وجود مسیح متجلی گردید، مصداق دارد. استدلال‌ات و توضیحات درامند درباره این مبحث چنان مؤثر افتاد که تقاضا کردند سخنرانی وی نخست به صورت مقاله در یک جلسه و سپس بصورت کتاب منتشر گردد.

گفتارهای درامند بدینسان به عنوان «قانون طبیعت و عالم روحانی» چاپ شد و ناگهان وی را در جهان مشهور ساخت. در هشت ماه اول، در حدود ۷۰۰۰ نسخه از این کتاب در خارج و بیش از ۱۲۳۰۰۰ نسخه در خود انگلستان فروخته شد. این فروش شگفت‌انگیز آشکار ساخت که در آن زمان در انگلستان هزاران نفر که از رواج نظریه‌های علمی متأثر شده بودند چه ولع و عطش روحانی شدیدی داشتند. تعداد کثیری از مردم که اکثرشان کسانی بودند که احساس کرده بودند یک نفر عالم باید ناچار دین خود را رها کند، با خواندن این کتاب ایمان آوردند. نظریه عمده درامند در این کتاب چنین بود: دین نیز مانند دانش مبتنی بر حقایق می‌باشد و بزرگترین بنیه حقیقت دین وجود اشخاصی است که ایمان می‌آورند. یکی دیگر از حقایق دینی دعاهاست مستجاب است، ولی دعا هم مانند هر چیز دیگری قوانین معینی دارد و اگر کسی در داعیه خود آن قوانین را رعایت نکند دعایش مستجاب نخواهد شد. در مطالعه کتاب مقدس، ما باید منظور نویسندگان را به خاطر داشته باشیم؛ یعنی نویسندگان کتاب مقدس منظورشان تألیف کتاب‌های علمی و تعلیم هیأت و زمین‌شناسی و انسان‌شناسی نبوده است. هدف آنها جنبه اخلاقی و روحانی داشته است و این هدف را آنان به ناچار به زبان و بر مبنای مفاهیم علمی روزگار خود به رشته تحریر درآورده‌اند. بدیهی است که اگر آنها تعلیم خود را بر اساس و با اصطلاحات علوم امروزی اظهار می‌کردند، از مردم آن زمان هیچ کس سخن و ادعای آنان را باور نمی‌کرد و بالطبع پیام آنها را رد می‌کرد.

البته همه با نظریه درامند موافق نبودند. بعضی گمان می‌کردند که درامند دارد دین را بر علم مبتنی می‌سازد و اصول تفسیر او را بر کتاب مقدس قبول نداشتند. درامند به اینگونه منقدان همیشه به آرامی و به احترام جواب می‌داد و این

حق را برای آنان قائل بود که با او اختلاف عقیده داشته باشند، ولی کتاب او تأثیر عمیقی در سراسر جهان بخشید و به همه زبان‌های اروپا، به جز یونانی، ترکی، ترجمه شد. اثر بسیار کوچکتر درامند جزوه‌ای بود با عنوان «بزرگترین چیز در جهان». این جزوه متضمن وصفی است که طبق مندرجات فصل نوزدهم نخستین رساله پولس به قرن‌تیان، پولس از اهمیت و مفهوم محبت مسیحی کرده است. گفته شده است که در طی یک سخنرانی مذهبی برای دانشجویان در امریکا آقای مودی بدون اطلاع قبلی از درامند درخواست کرد که خطابه‌ای برای دانشجویان ایراد کند، درامند بدون تهیه قبلی برخاست و تفسیر الهام‌آمیز خود بر فصل مذکور را بیان کرد. از این خطابه نیز ده‌ها هزار نسخه در اطراف جهان به فروش رفت. در تمام مدت زندگی بیش از اندازه کوتاه درامند، تأثیر عمده وی بر دانشجویان دانشگاه بود، او دائماً دعوتنامه‌هایی برای سخنرانی در اسکاتلند و انگلستان و امریکا و استرالیا دریافت می‌کرد و هر کجا که می‌رفت صدها بلکه هزاران نفر ایمان می‌آوردند. او خودش کسی بود که اظهار داشت این موفقیت یک موهبت الهی است. در چهل سالگی ناگهان چراغ حیات او به خاموشی گرایید. نمو مرموز یکی از استخوان‌های بدنش چندان او را ضعیف کرد که وی با دشواری روزافزونی می‌توانست کار خود را ادامه دهد. با وجود درد شدید، درامند به کار خود ادامه داد تا اینکه پزشکان او را مجبور ساختند که دست از کار و فعالیت بکشد. از آن به بعد درامند بستری و دائماً دچار درد بود.

درد و رنجش به قدری شدید بود که موهای سرش به سرعت سفید شد و خودش کاملاً محتاج به کمک دیگران گردید. وی که طریقه تحکل شهرت و محبوبیت را به طوری عالی نشان داده بود، اکنون نیز به طور عالی طرز تحمل ضعف و درد بی‌درمان را نشان می‌داد، زیرا در تمام مدت بیماری وی هرگز برای تأسف بر حال خود و برای شکایت از روزگار لب نگشود. نه تنها برای خودش ملول و متأسف نبود، بلکه در بستر بیماری نیز به فکر دیگران بود. نامه‌ها و تلگراف‌هایی برای دوستان خود می‌فرستاد، برای تفریح خاطر عیادت‌کنندگان نقشه می‌کشید، از شوخی‌ها و مطایبات لذت می‌برد، بهترین کتاب‌ها و مقالات را می‌خواند و درباره آنها با دوستانش صحبت می‌کرد. در نخستین روزهای سال ۱۸۹۷، مدتی درد درامند تخفیف یافت و گمان می‌رفت که رو به بهبود می‌رود. سپس ناگهان حالش وخیم شد و پس از چند روز در چهل و شش سالگی به جوار رحمت ایزدی درآمد. خبر وفات او ده‌ها هزار دوست او را در اکفاف جهان مغموم و پژمان ساخت. مراسم یادبود مذهبی در سنگاپور و استرالیا و کانادا و ایالات متحده و همچنین در اسکاتلند و انگلستان دایر گردید و تلگرام‌های تسلیت از پنج قاره جهان سرازیر گشت. در روزگاری که میان علم و دین نبرد خونی در گرفته بود، درامند پیشگام تلفیق علم و دین بود و نشان داد که نه فقط حقیقت علمی هماهنگی و خردپذیری مسیحیت را تأیید می‌کند، بلکه دیانت مسیحی برای بهترین و عمیق‌ترین رشد انسان تربیت شده لازم و ضرور می‌باشد. بدون شک درامند بیش از دیگر افراد دوره خود دانشجویان دانشگاه را به مسیح گروانید.



چارلز گراندیسن فینی مردی بسیار با استعداد و چند جانبه بود. حقوقدان و وکیلی بود که قابلیت و حذاقت ممتازی داشت. معلمی جذاب و بانی کالج بزرگی بود. در علوم دینی دانشمندی ارجمند بود که ارزش و اهمیت جدید و بسزایی به علوم دینی روزگار خود بخشید. نویسنده‌ای بود که آثارش به چندین زبان ترجمه شد. مبشری بود که با قدرت بی نظیر و نفوذ شگرف خود در طی جلسات تبشیری، ده‌ها هزار زن و مرد را در دو قاره جهان به خدمت عیسای مسیح گروانید. چارلز در ۲۹ ماه اوت ۱۷۹۲ در وارن کاونتی (ایالت کنتیک، ایالات متحده امریکا) پا به عرصه هستی نهاد. هنگامی که وی دو سال بیش نداشت، پدرش خانواده خود را از آنجا به مرکز ایالت نیویورک که در آن زمان پوشیده از جنگل انبوهی بود کوچانید، چون خانواده چارلز در مرز ایالت می‌زیست، برای آموزش و پرورش وی امکانات و شرایطی مساعد و در سال‌های نخستین کودکی او حتی هیچگونه مجلس مذهبی منظمی وجود نداشت. هیچ یک از والدین او عضو کلیسا نبودند و چارلز به ندرت موعظه مذهبی می‌شنید. گاهگاهی کشیشان سیاری از آنجا می‌گذشتند و مراسمی ترتیب می‌دادند، ولی بیشتر آنان به قدری بی‌سواد و بی‌اطلاع بودند که گفتار و کردار آنان به جای اینکه دین را جالب و آموزنده سازد آن را مبتذل جلوه می‌داد. گرچه چارلز نتوانست بیش از نه سال در دهکده خود به مدرسه برود، ولی استعداد و قابلیت وی چنان بود که وی را به آموزگاری دبستان ده استخدام کردند. چارلز در ضمن اینکه روزها در مدرسه تدریس می‌کرد به تحصیل و مطالعه خود ادامه می‌داد و بدینسان نزد خود قدری زبان‌های لاتین و یونانی و عبری را فرا گرفت.

دوباره وی خودش به مدرسه بازگشت و بدینسان عاقبت دوره دبیرستان را به پایان رسانید. عاقبت در بیست سالگی وکالت دعاوی را شغل خود ساخت. لذا چنانکه مرسوم آن روزگار بود، در دفتر وکیل موفقی که در شهر ادمز<sup>۱</sup> کار می‌کرد، به تحصیل علم حقوق پرداخت. در آنجا بود که چارلز برای نخستین بار توانست مرتباً در جلسات مذهبی حضور یابد و به موعظه‌ها و سخنان واعظ تحصیلکرده‌ای گوش فرا دهد. متأسفانه واعظ مزبور واعظی جالب و گرم و الهام‌بخش نبود. معمولاً اصطلاحات و مضامین علمی به کار می‌برد که شنونده‌گانش نمی‌فهمیدند و هنگامی که آقای چارلز فینی شخصاً با او صحبت و مذاکره کرد، معلوم شد که واعظ مزبور خودش درباره آنچه می‌گفت عقاید و معلومات بسیار مبهمی داشت. با وجود اینها فینی از مطالعه حقوق به کتاب مقدس که به منزله اساس و سرچشمه قانون مدنی بود، علاقه‌مند و راغب شد. لذا یک مجلد از کتاب مقدس خرید و آن را به دقت و به طور کامل مطالعه کرد. پس از مطالعه کتاب مقدس، فینی به طور روزافزونی از خویشتن ناراضی‌تر می‌شد و گمان می‌کرد که برای مردن و زندگی ابدی آماده نیست. برای تشفی روح خود، در جلسات دعاخوانی که در کلیسا تشکیل می‌شد شرکت کرد، ولی جلسات مزبور بیشتر او را ملول و ناامید ساخت، زیرا چنین به نظر می‌آمد که دعاخوانان نه انتظار جوابی به ادعیه خود دارند و نه عملاً جوابی دریافت می‌کنند.

آنان مرتباً برای حلول روح القدس دعا می‌کردند و مرتباً هم اقرار می‌کردند که روح القدس در آنان حلول نکرده است. سال‌ها مرتباً برای بیداری مذهبی دعا می‌کردند، ولی هیچ احیا و نهضتی صورت نگرفت و آشکار بود که کسی واقعاً انتظار چنین احیا و جنبشی را ندارد. هنگامی که از فینی پرسیدند آیا دلش نمی‌خواهد که آنان برای او دعا کنند، جواب داد: «نه نمی‌خواهم، چونکه هرگز نتوانستم ببینم که خداوند پاسخی به ادعیه شما بدهد.» با وجود این فینی کماکان ناخشنود و صمیمانه در صدد این بود که بفهمد چه باید کند. هنگامی که کتاب مقدس را می‌خواند، یقین کرد که این کتاب راست و برحق است و تقصیر آنان است، نه تقصیر خداوند که دعاهایشان اجابت نمی‌شود. دریافت که آنان از روی خلوص و ایمان از خداوند اجابت دعاهایشان را نمی‌خواستند و به این عقیده رسید که خداوند برای اجابت هر کسی که از روی خلوص و ایمان دعا کند آماده است. خود او بیش از پیش با این مسأله رو به رو بود که آیا می‌بایست مانند قبل برای خودش زندگی کند یا اینکه می‌بایست زندگی خود را به مسیح بسپارد. در خزان سال ۱۸۲۱ جدال درونی و باطنی او به مرحله بحرانی رسید، چون درباره این مسأله فکر و دعا می‌کرد، به این نکته پی برد که مانع او غرور و تکبر وی می‌باشد و ترس از اینکه مبدا دیگران او را چنین منهک و مستغرق در آن حال روحی ببینند وی را مسخره کنند. مدت دو روز احساس تکبر و گناهکاری او افزایش و شدت یافت، ولی گویی چنان بود که قلبش

سخت تر می شد. لذا نمی توانست خود را حقیقتاً پشیمان و نادم احساس کند. دیگر تسکینی در دعا نمی یافت. روزی هنگامی که به دفتر کار خود می رفت ناگهان احساس کرد که می بایست به جنگل نزدیک آنجا برود و دعا بخواند. این فکر بسان برقی به ذهن او خطور کرد که چیزی نیست تا او بتواند با کردار نیک خود لایق آن گردد یا به آن نائل شود، بلکه رستگاری هدیه ای است از جانب خداوند که باید پذیرفت. فینی دانست که می بایست فقط دست از گناهان خود بکشد و مسیح را در دل خود بپذیرد، ولی باز هم فینی نمی توانست دعا و نیایش کند. البته وی کم کم احساس کرد که شاید ندامت و استغفار برای او خیلی دیر شده است. وی پی برد که تکبر و غرور تنها مانع اوست و لذا احساس عذاب دهنده گناهکاری وجود او را فرا گرفت، گناه او به نظر سهمگین و بی پایان می آمد. آنگاه این آیه کتاب مقدس به کمک او آمد: «مرا خواهید طلبید و چون مرا به تمامی دل خود جستجو کنید، مرا خواهید یافت» (ارمیا ۲۹: ۱۳). این آیه آرامش و سکون شگرفی در روح و دل او پدید آورد و چون آیات را پس از یکدیگر به دعا می خواند، مواعید الهی نصیب او می گردید. بدینسان فینی خود را به خداوند سپرد و وعده داد که کلمه به کلمه از او اطاعت کند. همان شب در آرامش اتاق خود گرچه هیچ چراغی یا آتشی در آنجا نبود، به نظرش آمد که اطاق با حضور و قدوم مسیح نورانی شده است و مسیح را در رؤیا دید. مسیح جلوی او ایستاده بود و با نگاهی چنان محبت آمیز به او می نگریست که او را کاملاً از پای درآورد و فینی مانند کودکان به گریه افتاد. در پای مسیح زانو زد و عقده های خود را با دعا و پرستش خالی ساخت و به قول خود «پاهای مسیح را غرق در اشک کرد»، سپس احساس کرد که نیروی روح القدس در وجود او حلول کرده است. خود وی نوشته است: «من چنین احساس می کردم که گویی یک جریان الکتریسیته از سراسر وجودم می گذرد و محبت چون سیلی در وجودم موج می زند و بسان بال های بزرگی مرا باد می زند.»

این احساس مدت چند ساعت ادامه داشت تا اینکه فینی احساس کرد که دیگر طاقت ندارد. آنگاه بود که وی حس کرد این عبارت را واقعاً می فهمد که «پس چونکه به ایمان عادل شمرده شدیم، نزد خدا سلامتی داریم به وساطت خداوند ما عیسای مسیح» احساس گناه و قصور کاملاً از وجود وی ناپدید شد و جسم و جاننش مشحون از محبت و آرامش و صفا گردید. روز بعد فینی در دفتر کار خود این محبت و نجات را به تجربه درک کرد، بدین معنی که هنگامی که همکار حقوقی او وارد دفتر شد، فینی با شگفتی او را می نگریست و پس از چند دقیقه سکوت از دفتر بیرون رفت. بعداً فینی اطلاع یافت که کلمات او مانند شمشیر قلب همکارش را سوراخ کرده و او را چنان ناراحت کرده بود تا اینکه او نیز خود را به مسیح سپرد. سپس یکی از موکلین آمد و یادآوری کرد که فینی می بایست آن روز در محاکمه شرکت کند و نماینده و وکیل او باشد. فینی آنچه را بر وی گذشته بود برای آن شخص شرح داد و اضافه کرد که او اکنون نماینده و وکیل مسیح است و دیگر نمی تواند دعاوی او را بپذیرد. آن مرد رفت، دعاوی خود را در محکمه فیصل داد و آنقدر به دعا پرداخت که او هم به سعادت پیروی مسیح فائز گشت. فینی سپس دفتر کار خود را رها کرده و به خیابان رفت تا درباره محبت و نجات عیسی با دیگران سخن گوید. آن روز فینی با بسیاری از مردم گفتگو کرد و بعدها درباره این موضوع چنین نوشت: «من نمی توانم کسی را به خاطر آورم که آن روز با او سخن گفته باشم و پس از آن دیری نگذشته باشد که به مسیح بگروم.» از آن پس، فینی احساس کرد که خدا او را مأمور تبشیر انجیل ساخته و هیچ کاری را نمی توان با این مأموریت و وظیفه مذهبی مقایسه کرد، دیگر میل و رغبتی به حقوق و وکالت دعاوی نداشت و سراپا در محبت مسیح و در مسأله نجات روحانی خود منهمک شده بود.

در بهار سال ۱۸۲۲، فینی رسماً تقاضای منصبی در سازمان کلیسای پرزبیتری کرد و تحت سرپرستی یک شبان محلی شروع به تحصیل و مطالعه کرد. فینی دریافت که در یکی از مسایل علوم دینی نمی تواند آنچه را که علمش بدان اعتقاد دارد بپذیرد و آن مسأله این بود که کفارهای که عیسی داد فقط شامل حال معدودی منتخب می شود. فینی از مطالعه کتاب مقدس به این اعتقاد رسیده بود که مسیح برای همه مردم جان داده است و مرگ او دعوتی از همه مردم است که توبه کنند و به انجیل ایمان بیاورند. پس از دو سال تحصیل و مطالعه، فینی اجازه تبشیر گرفت و در دهکده های کوچک اطراف که اهالی آن مستمند بودند شروع به کار کرد. از محلی به محلی می رفت و به هر جا که می رسید سخنان و موعظه ها او مردم را بیدار و کلیساهای را احیا می کرد و مسیحیان اسمی توبه می کردند و خود را به خدا می سپردند و کسان بسیاری که به گناهکاری و بی ایمانی مشهور بودند به آیین مسیح می گرویدند. این گرایش و استقبال مردم در نقاط بسیار دیگری هم که فینی در طی سال های بعد به آنجا رفت مشهود گردید. مع الوصف واعظان دیگر به شدت از روش تبلیغ فینی انتقاد می کردند و یکی از دلایل انتقاد آنان این بود که فینی بسیار ساده سخن می گفت و موعظه های خود را قبلاً نمی نوشت. حتی بعضی ها گمان می کردند که فینی اصلاً نباید حق وعظ و تبشیر داشته باشد، زیرا به گمان آنها روش های تبلیغ و وعظ او مقام مبشری و روحانیت را تنزل می داد. فینی برعکس، فکر می کرد هدف اصلی هر

مبشر و واعظی این است که مطلب خود را روشن و واضح بیان کند تا شنوندگان سخن او را بفهمند وی به جای اینکه مواد و مضامین خود را قبلاً تهیه کند، خود را با مطالعه کتاب مقدس و تفکر و دعا برای وعظ آماده می‌کرد.

غالباً اتفاق می‌فتاد که وی پیش از اینکه از کرسی خطابه بالا رود، نمی‌دانست چه می‌خواهد بگوید، ولی اطمینان داشت که چون خود را قلباً و فکرآ آماده کرده است خداوند خودش او را به آنچه باید بگوید رهنمون خواهد شد. همین طور هم بود؛ یعنی در همان وقت که سخن می‌گفت افکار و امثله و استشهادات مناسب چنان به مغز او خطور و بر زبان او جاری می‌شد که خود نیز در شگفت می‌شد، به علاوه چون فینی حقوقدان و وکیل دعاوی و با رموز وکالت آشنا بود، چنان سخن می‌گفت که گویی می‌خواهد در محکمه‌ای قضیه و دعوایی را به نفع موکل خود به پایان رساند. وی به تجربه می‌دانست که تکرار چقدر برای ایضاح مطلب و مرکوز خاطر ساختن لازم است. لذا این طریقه و شیوه یعنی زبان ساده و تکرار را در خطابه‌ها و وعظهای خود به کار می‌برد. فینی احساس می‌کرد که نتایج حاصله صحت و درستی روش او را ثابت می‌کند؛ یعنی می‌دید که او با روش خود هزاران نفر را به آیین مسیح گروانیده، در صورتی که بسیاری از واعظان و شبانان که سخنرانی‌ها و وعظهای خود را با دقت به رشته تحریر درمی‌آوردند در مدت یک عمر تبلیغ و وعظ نتوانسته‌اند یک تن شنونده را به مسیحیت بگروانند. نمونه‌ای از نتایجی که فینی از پیروی روش خود گرفت جلسه‌ای بود که در سال ۱۸۴۲ در شهر راجستر (در ایالت نیویورک) ترتیب داد. فینی تازه یک سلسله جلسات تبشیری طاقت‌فرسا را در شهر بوستن به پایان رسانده بود که یکی از قضات دادگاه راجستر به گرمی و اشتیاق از او دعوت کرد برای وکلا و کارمندان دادگستری آن شهر جلساتی ترتیب دهد. فینی، چون احتیاج زیادی به استراحت داشت، مایل به پذیرفتن این دعوت نبود، ولی آن قاضی چندان اصرار ورزید که فینی دید نمی‌تواند تمنای او را رد کند.

فینی چون از شکاکیت اغلب شنوندگان جدید خود آگاه بود، دقت خاصی مبذول داشت که سخنرانی‌های او دقیق و واضح و منطقی باشد. هر شب خانه‌ای که وی در آن وعظ می‌کرد، از جمعیت پر می‌شد و علاقه و توجه شنوندگان دائماً شدیدتر می‌شد. به ویژه، آن قاضی که فینی را دعوت کرده بود و خودش مسیحی نشده بود، ایمان و اعتقاد روزافزونی به حقیقت و درستی پیام مسیح نشان می‌داد. در شب آخر وعظ که فینی تصمیم گرفته بود در پایان جلسه حاضر آن را به اعتراف و تصمیم بخواند، هنگامی که مشغول سخن راندن و استدلال بود با کمال تعجب ملاحظه کرد که قاضی مزبور که از در عقب وارد شده بود، روی سکوی سخنرانی در کنار او ایستاده است. قاضی به سخن آمده به فینی چنین گفت: «آقای فینی، خواهش می‌کنم که برای من به اسم دعا کنید و من در صف اول خواهم نشست» (توضیح: صندلی‌های جلو در کلیسا اختصاص به کسانی دارد که صمیمانه در پی تحری حقیقت‌اند). هنگامی که فینی به اسم برای آن قاضی دعا کرد، این کار اثر شگرفی در حاضران بخشید، احساسات آنان به غلیان آمد. بسیاری از حاضران سرهای خود را به علامت شرمساری و انتباه به زیر افکندند و گریستند. گروهی دیگر زانو زده مشتاقانه به دعا و نیایش پرداختند، چون قاضی مزبور پایین رفت و در برابر کرسی خطابه زانو زد، وکلا و قضات دیگر که در آنجا حاضر بودند تقریباً یکباره برخاستند و به سوی کرسی وعظ هجوم آوردند و در کنار و اطراف قاضی زانو زدند. هنگامی که برای پذیرفتن مسیح دعوت به عمل آمد، جنبش عظیمی پدیدار شد. جلسات متعددی هم که برای طالبان حقیقت تشکیل شد شلوغ بود و عده کثیری ایمان آوردند. چندین نفر مانند خود فینی شغل قضاوت را رها کرده داوطلب خدمت در کلیسا شدند و برخی از آنان نیز به عنوان مبلغ به خارج از کشور رفتند.

عده کثیری از پزشکان شهر نیز ایمان آوردند و تمام شهر عمیقاً تحت تأثیر تبشیر فینی قرار گرفت. بدیهی است که خبر موفقیت عظیم فینی در تبشیر از دریا گذشته به اروپا رسید و نتیجه این شد که چندین دعوت از او به عمل آمد که به انگلستان برود. در جواب به این دعوت‌ها، فینی در پاییز ۱۸۴۹ با کشتی عازم انگلستان شد و پس از سفری طولانی بر دریا در نوامبر همان سال در ساوت‌مپتن پیاده شد. نخستین محلی که فینی در آنجا فعالیت کرد، دهکده‌ای بود بنام هاوتن. در ده مزبور یک شبان بابتیست مصدر امور مذهبی بود و پشتیبان عمده وی مرد ثروتمندی وابسته به فرقه کویکر بود. فینی درباره ثروتمند مزبور چنین نوشته: «این مرد حاضر بود پول و ثروت خود را در راه مذهب مانند شاهزاده سخاوتمندی صرف کند و هر چه بیشتر در این راه خرج می‌کرد، بیشتر مجبور بود خرج کند.» باری، بر اثر سخنرانی و تبشیر فینی، بیداری مردم در دهکده هاوتن و در دهکده‌های اطراف آغاز یافت. هر شب مردم در کلیسا ازدحام می‌کردند و گروه کثیری ایمان می‌آوردند. از آنجا فینی به شهر بیرمینگام رفت و در این شهر هم عده کثیری به مسیحیت گرویدند. فینی به لندن رفت و در کلیسایی که رئیس آن دکتر جان کمپیل بود یک سلسله جلسات

تبشیری تشکیل داد. کلیسای مزبور در آن زمان بزرگترین عبادتگاه لندن بود و گنجایش سه هزار تن را داشت. در آنجا فینی هر یکشنبه دو بار و هفته‌ای هم چهار بار وعظ می‌کرد. پس از چند هفته وعظ و سخنرانی، فینی احساس کرد که شنوندگان او عمیقاً تحت تأثیر سخنان او واقع شده‌اند و وقت آن فرا رسیده است که وی طالبان صمیمی حقیقت عیسی را به گرایش بخواند؛ یعنی کاری که شبان کلیسا هرگز نکرده بود.

هنگامی که فینی قصد خود را به دکتر کمپبل ابراز کرد، فوراً به او گفته شد که این کار صلاح نیست و انگلستان با امریکا فرق دارد و مسلماً هیچ کس به چنین دعوتی پاسخ نخواهد داد. با وجود این، فینی اصرار ورزید، تا اینکه شبان با اکراه موافقت کرد و رضا داد که فینی از بنای مدرسه‌ای که نزدیک کلیسا بود برای دعوت مردم به مسیحیت استفاده کند. فینی در انتخاب مدعوین دقت فراوانی کرد. می‌گفت که دعوت استادان علوم دینی و گناهکاران لابلای بیهوده است باید فقط کسانی را دعوت کرد که به نجات خود پایبند و به اخذ دستورهای دینی علاقه‌مندند. دکتر کمپبل با نهایت تعجب ملاحظه کرد که سالن بزرگ مدرسه که گنجایش نشستن بیش از هزار و دویست تن را داشت، کاملاً پر شده است. هنگامی که فینی از حاضران درخواست کرد آنان که آماده‌اند خود را کاملاً به مسیح تسلیم کنند برخیزند، صدها نفر برخاستند. این جلسات مدت نه ماه ادامه داشت. روی هم رفته هزاران نفر به مسیحیت گرویدند و در میان آنان کسانی بودند که از نقاط دیگر انگلستان آمده بودند و بسیاری از آنان فرسنگها برای درک فیض خدا پیاده خود را به فینی رسانیده بودند. عده‌ای از روحانیون انگلیکان که در جلسات فینی حضور یافتند، عمیقاً تحت تأثیر قرار گرفتند و به تشکیل جلسات مشابهی در حوزه کلیسایی خود اقدام کردند، به طوری که پیش از عزیمت فینی از لندن چهار پنج تا از این کلیساها جلسات تبشیری شبانه داشتند. هنگامی که دکتر فینی چند سال بعد به لندن رفت، دریافت که این جلسات موفقیت قابل ملاحظه‌ای کسب کرده‌اند و هنوز ادامه دارند. یکی دیگر از خدمات برجسته دکتر فینی از توجه و علاقه روزافزونی الهام می‌گرفت که در آن روزگار در امریکا نسبت به مسأله بردگی سیاهان مبذول می‌شد. فینی جدا معتقد بود که بردگی سیاهپوستان ناپسند است.

در آن زمان در شهر سینسیناتی (در ایالت اوهایو) یک مدرسه علوم دینی پوزیتری وجود داشت که بسیاری از دانشجویان آن عمیقاً به آزادی بردگان علاقه نشان می‌دادند و در مدرسه آزادانه درباره این مسأله بحث می‌کردند. اولیا و معتمدان محافظه کار مدرسه دست به اقدام فوق‌العاده‌ای برای منع این بحث در مدرسه زدند. در نتیجه، بسیاری از دانشجویان مدرسه را ترک کردند. یکی از معتمدان مدرسه که موافق با بحث آزاد بود در شهر اوپرلین (ایالت اوهایو) مدرسه‌ای برای اینگونه دانشجویان تشکیل داد و از دولت فرمانی برای تأسیس یک دانشگاه گرفت. آنگاه از دکتر فینی دعوت کرد که به او برلین بیاید و آن دانشجویان علوم دینی را تدریس کند. در آن زمان دکتر فینی در نیویورک مشغول وعظ و سخنرانی بود. پس از تفکر و دعای بسیار گفت که به دو شرط حاضر است سمت مزبور را در دانشگاه بپذیرد، یکی اینکه معتمدان و اولیای دانشگاه هرگز مانع بحث آزاد نشوند و دیگر اینکه سفیدپوستان و هم سیاهپوستان بدون تبعیض و تفاوت به دانشگاه پذیرفته شوند. نه تنها دو شرط مزبور از طرف دانشگاه نوبنیاد پذیرفته شد، بلکه دوستان فینی برای تأسیس هشت کرسی استادی در آنجا سخاوتمندانه پول دادند و تعهد کردند که برای ساختن عمارات مورد نیاز نیز مبالغی بپردازند و اعتباری تأمین کنند.

دیری نگذشت که در کشور مزیقه مالی سختی پدیدار شد. بسیاری از پشتیبانان دانشگاه مزبور ورشکست شدند و دانشگاه سی هزار دلار بدهکار شد. امیدی به بهبود اوضاع و احوال نبود، ولی اولیای دانشگاه پیام‌هایی برای همه مخالفان بردگی در سراسر ایالات امریکا فرستادند و هیأتی نیز برای گردآوری کمکها و اعتبارات مالی به انگلستان رفت. هیأت مزبور موفقیتی بیش از آنچه انتظار می‌رفت بدست آورد و با شش هزار لیره استرلینگ به امریکا بازگشت و بدهی‌های دانشگاه کاملاً پرداخت شد. دوستان امریکایی دانشگاه نیز به یاری دانشگاه شتافتند و بدینسان احتیاجات دانشگاه به نحو معجزه‌آسایی برآورده شد. عمارات خوبی ساخته شد و شاگردان به دانشگاه هجوم آوردند. نیازی به گفتن نیست که تأثیر این دانشگاه بسیار عمیق بود. بیشتر دانشجویان در طی تحصیل تجارب و معلومات دینی عمیقی کسب می‌کردند و به صورت اشخاص عادی یا شبان یا مبشر مدرسه را ترک کرده برای خدمت به همه مناطق جهان می‌رفتند. دکتر فینی تا روزی که زنده بود به خدمات خود ادامه داد و تا دم مرگ واعظ و نویسنده بود. وی منتخبی از سخنرانی‌ها و موعظه‌های خود را در کتابی فراهم آورد که دهها هزار خواننده داشت و شعله‌های تبشیر را در بسیاری از نقاط جهان برافروخت. معتقدات دینی و فلسفی خود را در کتاب دیگری شرح داد و بیوگرافی شخصی او را معتمدان او برلین چاپ کردند و این کتاب هنوز هم خوانده می‌شود. چارلز فینی در سال ۱۸۷۵، درست دو روز

پیش از هشتاد و سومین سالگرد تولد خود، دیده از جهان فرو بست. فینی سالیان دراز قطب نهضت روحانی وسیعی بود که هم در امریکا و هم در انگلستان از برکات آن بی‌اندازه بهره‌مند شدند.

سرگذشت یوسف ولف برای ایرانیان دارای اهمیت خاصی است، زیرا در روزگاری که دوری راه ایران را از جهان جدا ساخته بود و پای کمتر بیگانه‌ای به این سرزمین می‌رسید، وی سه بار به ایران سفر کرده است. یوسف در ربع دوم قرن نوزده با تن دادن به دشواری‌ها و خطرات فراوان برای نجات جان سه افسر انگلیسی مقیم بخارا از مرز ایران و ترکستان گذشته و توصیفی که از وضع ایران آن روزگار کرده بسیار جالب و شنیدنی است. تلاش‌های وی در راه شناساندن مسیح او را به هند، سراسر خاور نزدیک، شمال شرق آفریقا، اروپا و حتی امریکا کشانید. وی زبان‌شناسی برجسته، ناطق و نویسنده‌ای توانا و مبشری خستگی‌ناپذیر بود و در احوال و ادیان مردمی که دیده تحقیقات سودمند و با ارزشی کرده است. یوسف ولف به سال ۱۷۹۵ در باواریا، آلمان، در خانواده یهودی چشم به جهان گشود. در اوان جوانی، در کسب دانش به ویژه آموزش زبان‌های بیگانه، توانایی شگفت‌آوری نشان داد. هنگام تحصیل زبان‌های بیگانه نزد معلمان مسیحی بود که با عقاید دینی آنان آشنا گشت و به مسیحیت گروید. فردریک لئوپولد<sup>۱</sup> که یوسف نزد او یونانی می‌آموخت بیش از همه در گرایش وی به مسیحیت مؤثر بوده است. چنانکه خود می‌نویسد، از لئوپولد «مسیحیت اصیل و پاک» را آموخته و پذیرفته است. در سال ۱۸۱۲، پس از آنکه به دست راهب بندیکتین تعمیم گرفت، نزد دانشمندان و محققان کاتولیک به تحصیل ادامه داد و به پاپ پیوس هفتم<sup>۲</sup> معرفی شد. مدتی را در «کولجیو رومانو»<sup>۳</sup> و پرویا گاندا<sup>۴</sup> در روم تحصیل کرد و از تعلیمات معلمان کاتولیک خویش بهره فراوان برد، ولی آشنایی نزدیک با اعمال و عقاید کلیسای کاتولیک هنگام اقامت در روم وجدان وی را چنان آزرده که ناگزیر گشت بدانها اعتراض کند. در نتیجه به فرمان پاپ از روم تبعید گشت و مدتی را در دیر راهبان کاتولیک لیگورین<sup>۵</sup> در سوئیس بسر برد.

زندگی در این دیر وی را بیش از پیش از کلیسای کاتولیک رومی روگردان ساخت. از اینروی، دیر را ترک گفت و برای ادامه تحصیل در دانشگاه کامبریج به انگلستان رفت. در دانشگاه کمبریج زبان‌های فارسی و عربی را که در سفرهای بعدی به خاورمیانه بسیار سودمند افتاد به خوبی آموخت. علاوه بر این، الهیات پروتستان را تحصیل کرد. اصول آن را با موازین عقلی و تعلیمات کتاب مقدس سازگار یافت و آنها را با نظرات کلیسای انگلستان که وی تا پایان عمر خویشتن را به خدمت آن سپرد تلفیق داد. پس از اتمام تحصیل در کامبریج دریافت که خدا از وی خواستار است انجیل مسیح را به یهودیان جهان اعلام دارد، ولی چون پولس رسول با اینکه دریافته بود نخستین وظیفه او شناساندن مسیح به یهودیان است، در سفرهای بشارتی خویش از هیچ کوششی برای دعوت پیروان ادیان دیگر به مسیحیت و همچنین احیا و تقویت ایمان پیروان کلیساهای کهن مسیحی فروگذار نمی‌کرد. در نخستین سفر بشارتی خویش از ۱۸۲۱ تا ۱۸۲۶ از شهری به شهری سفر کرد، چند هفته‌ای را در مراکز مهم سپری ساخت، مسیحیت را به یهودیان استدلال کرد و بسیاری را که به مسیحیت می‌گرویدند تعمیم داد. در این سفر که پنج سال به طول انجامید، ولف از فلسطین، مصر، بین النهرین، کریمه، گرجستان، ترکیه و ایران دیدن کرد. پس از بازگشت به انگلستان، جورجیانا، دختر ایرل آکسفرده را به همسری برگزید و زناشویی آنان با اینکه یوسف بیشتر وقت در سفر و از خانه دور بود سرانجامی خوش و مطلوب داشت.

سپس دومین سفر طولانی خویش را برای تبشیر انجیل به یهودیان حوزه مدیترانه، هلند و جزایر بریتانیا آغاز کرد. سومین سفر بشارتی وی که در سال ۱۸۳۱ آغاز گشت او را تا ترکیه، ایران، ترکستان، بخارا، افغانستان، کشمیر و هند پیش برد. هنگام عبور از مشرق ایران، کاروان او در ناحیه کوهستانی سنگرد که در قلمرو فرمانروایی محمد اسحق کرهی، حاکم آرمند و ستمگر تربت حیدریه قرار داشت، گرفتار راهزنان گشت. راهزنان که بیست و چهار تن بودند، برای غارت اموال مسافران جامه آنان را از تن جدا کردند و سپس آنان را به دم اسبان‌شان بسته کشان کشان به تربت حیدریه بردند. در راه یوسف سخنان دزدان را می‌شنید که درباره کشتن یا زنده نگه داشتن وی با هم تبادل

۱- frederick Leopold

۲- pius VII

۳- Collegio Romano

۴- Proyaganda

۵- Ligorian

نظر می کردند. سرانجام از ترس عباس میرزا یا به امید اینکه در ازای آزاد ساختن او پولی دریافت دارند، از کشتن وی چشم پوشیدند. پس از رسیدن به تربت حیدریه، یوسف به زبان عربی بانگ برآورد، «ای اسرائیلی بشنو!» بی درنگ تنی چند از یهودیان مقیم تربت حیدریه وی را در بر گرفتند و به قید التزام او را به خانه یکی از یهودیان بردند. در این خانه یوسف داستان عیسی را برای یهودیان تربت حیدریه که تا آن روز هرگز آن را نشنیده بودند بازگفت.

میزبانان وی روز بعد همچنان که تعهد کرده بودند یوسف را برای تحویل به دزدان به محل آنان راهنمایی کردند، ولی او در راه گرفتار برده فروشی شد که پاهای او را به زنجیر آهین بست. رئیس قوای انتظامی شهر فرمان داد که از دادن خوراک به این مسیحی «نجس» خودداری کنند. در همان لحظاتی که یوسف مرگ خویش را قطعی می دید، مردی پیش آمده پرسید: «آیا در اینجا انگلیسی هست؟» ولف پاسخ داد: «بلی خود منم.» عباس میرزا پس از کسب اطلاع از گرفتاری یک انگلیسی فرمان داده بود بیدرنگ وی را آزاد کنند. زندانبانان پس از وصول نامه عباس میرزا بلافاصله زنجیر را از پاهای وی گشودند و او را نزد محمد اسحق کرهی بردند. حاکم تربت حیدریه از وی پرسید که دزدان چه مبلغی پول از او دزدیده اند و ولف پاسخ داد: «هشتاد تومان» حاکم پول را از دزدان پس گرفته به جیب خود ریخت و سپس رو به یوسف کرده گفت: «تو با مشتی کتاب بدینجا آمده بودی تا مردم را به راه راست رهبری کنی. اکنون آزادی که از اینجا بروی»، چون به مشهد رسید عباس میرزا با میهمان نوازی وی را پذیرفت، از آنچه بر او گذشته بود اظهار تأسف کرد و طی نامه ای او را به امیر بخارا معرفی کرد. در بخارا قریب ده هزار یهودی می زیستند. ولف قبل از آنکه بخارا را به قصد بلخ، پیشاور و سرانجام پنجاب ترک گوید، بسیاری از یهودیان مقیم بخارا را به مسیحیت راهنمایی کرد.

در هند وی توانست مسیحیت را با آزادی کامل و بدون برخورد به مانع یا مزاحمتی بطور خصوصی یا در اجتماعات انبوهی که گاهی هزاران تن در آنها گرد می آمدند به مسلمین، هندوان، بودائی و همچنین یهودیان بشناساند. در همین سفر وی به افسر انگلیسی متدینی بنام آرتور کونالی<sup>۶</sup> برخورد و سرنوشت دردناک او سرانجام ولف را گرفتار سختی ها و مصائب فراوان ساخت. در سفر هند حوادث جالبی برای یوسف روی داد که برخی از آنها را می توان در اینجا برشمرد: در لولکو در مجلسی که از طرف شاه «اود» ترتیب داده شد و خود پادشاه با ردای شاهی و تاج زرین در آن حضور یافته بود، با ملایان مباحثه کرد، در دیناپور از ممبر هنری مارتین<sup>۷</sup> نامی موعظه کرد، در شهر گیاه که زیارتگاه هندوان است انجیل مسیح را به مسلمین و هندوان بشارت داد، در تالار ملی شهر کلکته برای هزار و دویست تن از مسیح سخن گفت، در راماپاتان بیماری وبا نزدیک بود وی را از پا درآورد، بر کوه معروف به تومای حواری نزدیک مدرس که گفته می شود تومای رسول در آن شهید شده موعظه کرد، با فعالیت بشارتی وسیع رینوس<sup>۸</sup> اهل پالامکوتا<sup>۹</sup> که تا آن روز بیش از دو هزار تن از هندوان توسط وی به مسیحیت گرویده بودند، از نزدیک آشنا شد و سرانجام از یهودیان ساکن پونا که مدعی بودند پس از انهدام معبد اورشلیم با هفت کشتی به هندوستان آمده اند و تورات را چون معنی آن را در نمی یابند از یاد برده اند دیدن کرد. از هند به شهر مقدس جده و از آنجا از راه سوئز و اسکندریه به انگلستان رهسپار گشت. در بازگشت به انگلستان چندی در جزیره مالت توقف کرد تا خاطرات سفرش را برای طبع بنویسد. در سال ۱۸۳۵ بار دیگر به خاورمیانه آمد و از مالت اسکندریه و قاهره دیدن کرد.

در قاهره با سر کاهن یهودیان شهر ملاقات کرد. کاهن یهودی تعبیرهای ولف را از پیشگویی های کتاب عهد عتیق جالب و مؤثر می شمرد، ولی عقیده داشت ملت او تنها روزی مسیح را خواهد پذیرفت که وی بر سراسر جهان فرمان راند. از قاهره به حبشه رفت و مسیحیان قطبی حبشه از او چون رسول خدا به گرمی پذیرایی کردند. از راه دریای سرخ بار دیگر به جده رفت و در آنجا تصمیم گرفت به شهر ثنا در یمن که دارای کولونی بزرگ یهودی بود روان شود. سفر وی در دشت سوزان عربستان توانفرسا و با خطرات بسیاری همراه بود. در جایی افراد سوار قبیله وهابی از کوه ها سرازیر شده وی را مورد تعرض قرار دادند. در جای دیگر سربازان همه پول های او را به یغما بردند. با این حال، سفر وی به یمن بی ثمر نبود، زیرا او هجده تن از یهودیان این دیار را که به مسیحیت گرویده بودند تعمیم داد و نسخه هایی از کتاب عهد جدید را در دسترس آنان نهاد. سال بعد به امریکا رفت و در آنجا به گرمی و احترام از او استقبال شد. در امریکا بود که وی درخواست کرد بنام شماس در کلیسای انگلیکان خدمت کند. پس از آنکه امتحان

۶- Arthur Conally

۷- Henry Martyn

۸- Rhenius

۹- Palamcottah

تاریخ کلیسا، عقاید مسیحیت، زبان عبری و یونانی و فلسفه را با موفقیت گذراند، توسط اسقف دون<sup>۱۰</sup> برای خدمت در کلیسا دستگذاری شد. در آمریکا از شهرهای فیلادلفیا و واشنگتن دیدن کرد و اشتها را در نویسندگی، جهانگردی و سخنرانی موجب گشت که به توصیه رئیس جمهوری پیشین، جان کوینسی ادمز<sup>۱۱</sup> که اکنون عضو کنگره بود، وی را برای سخنرانی به کنگره آمریکا دعوت کنند. علاوه بر این کالج سینت جان در آنابولیس درجه دکتری افتخاری در علوم دینی به وی اهدا کرد.

در سال ۱۸۴۸ به انگلستان بازگشت، به کشیشی در کلیسای انگلستان برگزیده شد، از دانشگاه دوبلین به اخذ درجه دکترا در حقوق مفتخر گشت و به شبانی کلیسایی در لینتویت<sup>۱۲</sup> نزدیک یورک، منصوب گشت. هجده سال سفر در سرزمین‌های عقب افتاده غالباً با دشواریهای توان فرسا و خطراتی همراه بود وی را علیل و ناتوان ساخته بود. از اینرو تصمیم گرفت باقی عمر را با زندگی در محیط نسبتاً آرام شهر کوچک انگلیسی و خدمت به کلیسای محلی آن بسر آورد، ولی این آرزوی وی به تحقق نپیوست، زیرا خداوند نقشه‌های دیگری برای او داشت. پس از چهار سال خدمت در کلیساهای انگلستان دریافت دو افسر انگلیسی که یکی از آنان دوست نزدیک خود وی بود، به فرمان امیر بخارا کشته شده‌اند. یکی از این افسران سرهنگ ستودارت<sup>۱۳</sup> و دیگری سروان کونالی بود که ولف، همچنان که دیدیم قبلاً در هند با وی آشنا شده و ایمان استوار وی را به مسیحیت ستوده بود. گزارش‌های رسیده حاکی از این بود که این دو افسر را بدون مجوز قانونی در بخارا سر بریده‌اند، ولی آقای ولف این گزارش‌ها را با تردید تلقی کرد و احتمال می‌داد که افسران مذکور ممکن است در زندان زنده باشند. پس از تفکر و دعا، در روزنامه‌های لندن به افسران انگلستان اعلام داشت که هرگاه هزینه سنگین سفر او به بخارا فراهم شود، آماده است شخصاً برای نجات دو افسر انگلیسی به بخارا رود.

در ضمن به افسران انگلستان یادآور شد که وی قبلاً به بخارا سفر کرده و در آن شهر و سراسر راه دارای دوستانی است و در صورت زنده بودن افسران او بهتر از هر کس دیگر می‌تواند جان آنان را نجات بخشد. اقدام او شور و هیجانی در مردم انگلیس پدید آورد. گروهی از افسران ارتش انگلیس کمیته‌ای برای گردآوری اعانه جهت تأمین هزینه سفر وی تشکیل دادند و هنوز چند ماهی از زمان تأسیس کمیته نگذشته بود که به ولف اطلاع دادند پانصد لیره گردآوری شده و دو هزار لیره‌ای که برای سفر وی به بخارا مورد نیاز است به زودی فراهم خواهد گشت. وضع خطرناک زندانیان ایجاب می‌کرد که برای نجات آنان اقدامات عاجلی به عمل آید. آخرین گزارش موثق درباره وضع زندانیان مبتنی بود در نامه‌ای که از سروان کونالی به برادرش در انگلستان رسیده بود سروان نامبرده وضع خودشان را در زندان وخیم خوانده و نوشته بود کثرت شپش و حشرات دیگر زندگی را در سیاه‌چال زندان بر آنان تحمل‌ناپذیر ساخته و از سرهنگ ستودارت جز مشتی استخوان و پوست زخم‌آلود برجای نمانده است. امیر بخارا مرد سنگدل متلون المزاجی بود که گاهی دچار جنون آبی می‌شد و از اینرو هر لحظه ممکن بود فرمان اعدام زندانیان را صادر کند. ولف می‌دانست که سفر وی به بخارا به سبب دوری راه ممکن است به ثمر نرسد، ولی هر اقدامی را در راه نجات جان افسران انگلیسی برای ابراز همدردی و انساندوستی مسیحی ضروری می‌شمرد و از این گذشته معتقد بود که این اقدام حتی در صورتی که به نتیجه نرسد، امکان دارد امیر بخارا را در آینده از دست زدن به کارهای وحشیانه مشابه بازدارد.

مقداری کتاب مقدس عهد جدید برای توزیع در میان یهودیان ایران و آسیای مرکزی با خود برداشت، زیرا که وی مقدم بر هر چیز خویشتن را فرستاده مسیح می‌شمرد. سپس سفر طولانی پرخطر خویش را که خواندن داستان آن امروز برای هر کسی جالب و تکان‌دهنده است آغاز کرد. ولف در ۱۴ اکتبر ۱۸۴۳ از راه دریا راه آتن را در پیش گرفت و در خلال سفر خویش در جبل طارق و مالت اندکی توقف کرد. هنگام سفر هرگاه که آرامش دریا اجازه می‌داد، مسافران را گرد آورده برای آنان پیرامون مسایل دینی سخنرانی می‌کرد و در روزهای یکشنبه مجالس دینی برپا می‌داشت. در ضمن با بسیاری از مسافران درباره لزوم پیروی عیسی به طور خصوصی گفتگو کرد. پس از ورود به استانبول، به یاری سفیر انگلیس، نامه‌هایی خطاب به امیران خیره و بخارا از سلطان عثمانی دریافت داشت. ضمناً از شیخ الاسلام نیز سفارش‌نامه‌هایی برای پیشوایان دینی خیره، خوقند و بخارا گرفت. از استانبول از راه دریای سیاه

۱۰- oane D

۱۱- John Quincy Adams

۱۲- Linthwaite

۱۳- Stoddart



رهسپار ترابزون گشت و از آنجا سوار بر اسب به سوی مقصد خویش روان شد. در راه به هر شهری می‌رسید انجیل مسیح را به مردم بشارت می‌داد و در چند جا کسانی را که به مسیح ایمان آورده بودند، تعمید داد. هنگام ورودش به ارض روم زمستان فرا رسیده و برف و بوران راه‌ها را بسته بود. از این‌روی اجباراً چند هفته‌ای را در این شهر سپری ساخت. وضع نامساعد هوا تا میلاد مسیح ادامه یافت و در این مدت روزی نبود که اجساد مسافرانی را که در راه‌ها از سرما جان سپرده بودند به شهر نیاورند.

دو روز پس از میلاد مسیح چون حدت سرما کاهش یافت، ولف سفر خویش را به سوی بخارا از سر گرفت، ولی در نقاط بسیاری یخبندان وی را ناگزیر ساخت که بر روی دست و پا به راهپیمایی ادامه دهد. در روز ۳ فوریه به تهران رسید و از آنجا که خبر رسالت بشردوستانه وی قبل از خودش به این شهر رسیده بود، با استقبال گرم مقامات رسمی مواجه گشت. شاه ایران وی را به حضور پذیرفت و پس از ستایش از احساسات انساندوستی وی سفارش‌نامه‌هایی به مأموران دولتی شهرهای واقع در راه او و همچنین نامه‌هایی به امیر بخارا نوشت. شاه اظهار امیدواری کرد که حتی اگر هنگام ورود به بخارا ستودارت و کونالی مرده باشند، او با ادعه خویش آنان را زنده کند. شاه ایران، همچنین به کدخدایان و فرمانداران آبادی‌های مسیر ولف فرمان داد که هر یک چهار جوجه، پلو، پانزده پوند روغن، ده من هیزم، پنج پوند شمع و پنج اسب با علوفه در اختیار وی نهند. ولف با پشت گرمی به کمک شاه در ۱۴ فوریه به مشهد رهسپار گشت و در ۱۱ مارس به این شهر رسید. در مشهد میرزا عسگری و میرزا موسی خان، نواب تولیت آستان قدس رضوی، با احترام بسیار از وی استقبال کردند. به فرمان عاصف‌الدوله نایب‌السلطنه سه اطاق با خوراک کافی در اختیار وی نهاده شد و با احتراماتی که معمولاً در حق سفیران معمول می‌دارند از او پذیرایی شد. در مشهد بسیاری با اطمینان بدو گوشزد کردند که افسران انگلیسی در بخارا اعدام شده‌اند و هرگاه او نیز بدانجا رود به سرنوشت آنان گرفتار خواهد شد، ولی به رغم اصرار و پافشاری اهالی مشهد ولف از تصمیم خویش برای مسافرت به بخارا چشم‌پوشید. قبل از ترک مشهد، ملایی بنام مهدی را که به مسیحیت گرویده بود تعمید داد.

او اکنون به حساب خود ۵۱۰۴ میل از انگلستان دور شده بود و هنوز ۵۵۰ میل تا بخارا فاصله داشت. هر چند که به بخارا نزدیکتر می‌شد، وضع خطرناکتر می‌نمود. ساکنان شهرهای مسیر او همگی بر این عقیده بودند که افسران انگلیسی در بخارا اعدام شده‌اند و هرگاه پای او نیز به بخارا رسد در سرنوشت آنان شریک خواهد شد. در اینجا بود که ولف پنداشت دیگر ممکن است به انگلستان بازنگردد. با این حال، وظیفه‌ای که به دوش گرفته بود وی را به سوی سرنوشت نامعلومش پیش راند. از شهر مرو به دوستان خود در انگلستان نوشت: «هرگاه سرم را از دست دهم، در راه مقصد عالی آن را باخته‌ام. مسیحیان باید آماده باشند که جان خویش را چون مسیح در راه برادران خود فدا سازند. از شما انتظار ندارم که در صورت کشته شدن من انتقام خون مرا بازستانید، ولی به یاد داشته باشید که ناله دویست هزار برده ایرانی اکنون در بخارا به آسمان رسیده است. بر انساندوستان اروپاست که با یک اقدام متهورانه برای بازخرید و آزاد ساختن این موجودات بدبخت به پا خیزید.» پس از آنکه مرو را پشت سر نهاد، جامه کشیشی خود را به تن کرد و کتاب مقدس گشوده را به دست گرفت. امید وی اکنون به تقدس و پاکی خویش و به نیروی نجات‌بخش کتاب مقدس بود. ورود وی به بخارا جالب توجه بود. اهالی شهر بر مسیر وی گرد آمده بر جامه عجیب او و کتاب مقدسی که در دست داشت خیره شده بودند و با فریاد «سلام بر تو، ای صاحب انگلیسی» به وی خوشامد می‌گفتند. ولف را بی‌درنگ به کاخ امیر بخارا راهنمایی کردند و امیر درباره مأموریت وی و بسیاری مسایل دیگر از او پرسش‌هایی کرد.

گرچه خود امیر درباره افسران انگلیسی سخن بر زبان نیاورد، ولی نایب وی به ولف اطلاع داد که افسران مزکور کشته شده‌اند. وی داستان کشته شدن افسران را بدینگونه برای ولف نقل کرد: «افسران را دست بسته به پشت کاخ امیر آوردند، زندانیان چون از سرنوشتی که در انتظارشان بود آگاه گشتند بر گونه‌های یکدیگر بوسه زدند و سرهنگ ستودارت افسر مأمور اجرای حکم اعدام را مخاطب ساخته گفت: «به امیر بگو که من چون یک مسیحی کشته می‌شوم. من مسیحی‌ام و چون مسیحی جان می‌سپارم.» سروان کونالی نیز گفته بود: «ستودارت، ما بار دگر نزد مسیح در فردوس به هم خواهیم رسید.» لحظه‌ای بعد سر آنان را از تن جدا ساختند، چون دیگر از دست ولف کاری ساخته نبود، تصمیم گرفت به انگلستان بازگردد، ولی سه ماه امیر وی را بلاتکلیف در بخارا نگاه داشت. این سه ماه را او در اضطراب و دلهره دائم بسر برد. گاهی او را کاملاً آزاد می‌گذاشتند که هر جا می‌خواهد برود و گاهی از خروج وی از خانه‌اش جلوگیری می‌کردند. روزی بدو وعده می‌دادند که فردا آزادش خواهند کرد و روز بعد اطلاع می‌دادند که مقامات محلی تصمیم گرفته‌اند او را نیز چون افسران انگلیسی اعدام کنند و هرگاه سفیر ایران عباس قلی خان به

دادش نمی‌رسید، اعدام وی قطعی بود. سفیر ایران وی را به خانه خود برد و نزد امیر برای او وساطت کرد. سرانجام امیر تقاضای سفیر را پذیرفت و از اعدام ولف چشم پوشید. حتی پس از آن، ولف کاملاً در امان نبود، زیرا هنگام بازگشت به مشهد گماشتگان امیر چند بار برای کشتن وی توطئه چیدند، ولی هر بار توطئه آنان با دخالت عباس قلی خان عقیم ماند. نیازی به شرح جزئیات سفر پرماجرایی او نیست. در بازگشت به انگلستان با بیماری و خطرات بی‌شماری دست به گریبان بود. چند بار نزدیک بود ضعف و بیماری وی را از پای درآورد، ولی به یاری دوستانش تندرستی خود را بازیافت. یک بار وی را بر پای اسبش بیهوش یافتند،

سرانجام پس از هشت ماه راهپیمایی در بندر ساوت‌مپتن<sup>۱۴</sup> در انگلستان پیاده شد و از طرف دوستان و هواخواهانش مورد استقبال گرم قرار گرفت. در اجتماع انبوهی که در اکزترهال<sup>۱۵</sup> برپا شده بود و متعاقب آن در بسیاری از کلیساهای انگلستان داستان سفر پرماجرایی خویش را به مردم بازگفت. پس از بازگشت از آخرین سفر خویش به آسیای میانه، ولف در آیل برورز اقامت گزید و زندگی خویش را تا پایان عمر (۲ مه ۱۸۶۲) به شبانی کلیساهای این ناحیه سپرد. تاریخچه زندگی وی را می‌توان در سخنانی که هنگام عزیمت به بخارا به شاه یونان گفت خلاصه کرد، ولف به شاه یونان که از او پرسیده بود از سفرهای بشارتی چه بهره‌ای دستگیر وی شده، چنین گفت: «من نخستین کسی بودم که برای تبشیر انجیل مسیح به یهودیان به اورشلیم رفتم... یهودیان مقیم اورشلیم در نتیجه مساعی من به تحقیق در مسیحیت راغب شدند. تلاش‌های من توجه یهودیان اورشلیم، حلب و بغداد را به مسیحیت معطوف ساخت. برای نخستین بار مسیحیت را به یهودیان مقیم ایران، خراسان، بخارا، افغانستان، دشت ترکستان، خوقند و تاتارهای چینی شناساندم و جمعی از یهودیان مصر، یافا، ثنا، یمن و بخارا را تعمید داد. من اولین بار مسأله یهود را در دانشگاه‌های آکسفرد، لندن، اوترخت و در کنگره ایالات متحده امریکا مطرح ساختم.» یوسف ولف حقا سزاوار آن است که منادی بی‌همتا، برجسته و مبارز پیام مسیح برای جهانیان بشمار آید.

۱۴- Southampton

۱۵- Exeter Hall

در سال ۱۹۱۷، با آنکه نزدیک بیست سال از مرگ دوایت ل. مودی می‌گذشت، هر جا که در شهر شیکاگو می‌رفتم سخن از کارهای شگفت‌آور این مرد بود. یکی از رهبران برجسته کلیسای بزرگی که در آن خدمت می‌کردم بازرگانی توانا و رئیس شرکت معروف «کویکر اوتس» بود. او به مردان کلیسا کتاب مقدس می‌آموخت، مدیر کمیته‌ای بود که مردم را به کلیسا دعوت و ارشاد می‌کرد، رهبری جنبشی را برای اصلاح اجتماع به عهده داشت و از این گذشته رئیس هیأت مدیره آموزشگاه بزرگ کتاب مقدس بود. گمان می‌کردم او مسیحی زاده شده، ولی به زودی دریافتم که در آغاز زندگی بی‌دین و خدانشناس بوده و به تأثیر سخنان مودی به مسیحیت گرویده است. گاهی از بزرگترین پرستشگاه شیکاگو که کارش دعوت مردان و زنان طبقه پائین به مسیحیت بود دیدن می‌کردم، این پرستشگاه کلیسای مودی نام داشت. در آن نزدیکی کلیسای بزرگی بود که بیش از هزار تن در آن به تحصیل کتاب مقدس اشتغال داشتند. این آموزشگاه نیز چنانکه دریافتم به دست مودی بنیان‌گذاری شده بود و بنام وی خوانده می‌شد. اندکی پس از آنکه خواهر جوان من برای ادامه تحصیل به دانشکده خدانشناسی «نورف فیلد» رفت، دریافتم که این آموزشگاه نیز به دست مودی تأسیس شده است. یکی از هم‌درسان من در کالج به آموزشگاه پسرانه «ماونت هرمون» رفت که آن هم از مؤسسات مودی بود. پس جا دارد که سرگذشت این مرد شگفت‌انگیز را که چنان اثر عمیق و پیگیری در زندگی ملت امریکا بر جای نهاده اجمالا از دیده بگذرانیم و ببینیم او از چه خانواده‌ای برخاسته و رمز کامیابی‌های درخشان خویش را در کدام دانشگاه آموخته است.

هنگامی که سرگذشت وی را به یاد می‌آوریم، آنچه موجب شگفت ما می‌شود این است که او از همه مزایای خانوادگی که هنری درامند را به چنان مقام شامخی رساند محروم بوده است. به خلاف درامند، دوست وی، دوایت مودی، فاقد خانواده ممتاز و دانشمند، زندگی آسوده و مرفه و تحصیلات عالی دانشگاهی بود. دوایت هنوز کودک خردسالی بود که پدر بزرگرتنگدستش چشم از جهان فرو بست و همسر خویش را با هفت فرزند که پس از یک ماه با زایش دو فرزند توأم شمار آنان به نه رسید در این جهان بی‌کس و بی‌سرپرست نهاد. بیشتر دارایی پدر را طلبکاران ضبط کردند و بدینسان نخستین سال‌های عمر مودی با فقر و حسرت، محرومیت و کار و تلاش فرساینده سپری گشت، ولی در همین سال‌ها بود که مودی پرکاری، اعتماد به نفس و زندگی ثمربخشی را که آموختن آن در شرایط دیگر میسر نبود فرا گرفت. خانواده مودی هر یکشنبه راه کلیسای دهکده را که یک میل و نیم از خانه آنان دور بود پیاده می‌پیمودند و پس از شرکت در مراسم دعا و پرستش و آموزشگاه کتاب مقدس به همان ترتیب به خانه بازمی‌گشتند. آنان هیچگاه از حضور در مجالس کلیسایی سر باز نمی‌زدند. کودکان مودی در خانه به راستی و پرکاری و سرعت عمل خو می‌گرفتند و لزوم پرهیز از نوشابه الکلی را می‌آموختند و در پایان روز خستگی خود را با بازی‌های سرگرم‌کننده و تفریحات نشاط‌آور از یاد می‌بردند. فرزندان مودی با آنکه خود تنگدست بودند، سخاوتمند و بخشنده بار آمدند.

روزی گدایی در خانه آنان را کوبید، مادر تمایل فرزندان را به یاری استعمال کرد و کودکان همگی قسمتی از شام خود را بدو بخشیدند. دوایت مودی این پیشامد را هیچگاه از یاد نبرد و در سال‌های بعد بارها بدان اشاره می‌کرد. دوایت مودی از اوان زندگی استعداد سرشاری در کار و تجارت از خود نشان می‌داد. نخستین کاری که به وی سپرده شد چرانیدن گاوهای همسایه از سپیده سحری تا سیاهی شب با یک سنت مزد در هفته بود. وی همچنان که جوانی پرکار بود، طبع شوخ و مزاح‌آمیزی نیز داشت. در پایان سال تحصیلی، برای ادای خطابه مارک آنتونی بر سر جنازه قیصر، که در نمایشنامه معروف شکسپیر آمده، برگزیده شد، دوایت برای آنکه نمایش را شیرین‌تر و پرمزاح‌تر سازد، صندوق بلندی را به علامت تابوت قیصر مقتول روم در برابر خود نهاد و هنگامی که تماشاگران از شنیدن خطابه به شور آمده بودند ناگاه با پای خود محکم به صندوقچه کوبید و گربه‌ای از درون آن بیرون جست! به هر حال، مودی به علت فقر و تنگدستی بیش از هشت سال به مدرسه نرفت و از این‌روی در سال‌های بعد ناگزیر گشت با تلاش بسیار نقصان معلومات خویش را جبران کند. اشتباهات دستور زبانی اثر سخنان وی را می‌کاست و آنها را آماج انتقاد و حمله کسانی می‌ساخت که از مودی تحصیل‌کرده‌تر بودند. در پانزده سالگی خانه‌اش را ترک گفت و برای یافتن کار دائم به بوستون رفت. چند ماهی در خیابان‌های بوستون از پی کار می‌گشت. همین ماه‌ها بود که با درد و اندوه بیکاران آشنا گشت.

سرانجام در دکان کفش دوزی کاری یافت و در اندک زمانی توانایی خود را در فروشندگی بروز داد، ولی برجسته ترین پیشامد زندگی وی در این سالها این بود که تصمیم گرفت خویشتن را با همه دل به مسیح بسپارد. روزهای یکشنبه در آموزشگاه کلیسای ماونت ورمون نزد ادوار کیمبال کتاب مقدس تحصیل می کرد. پس از اتمام درس، معلمش احساس می کرد که کارش به پایان نرسیده است و از اینروی به دکان کفش دوزی می رفت و مودی را تشویق می کرد که خویشتن را دربست به مسیح بسپارد. از گفتگوی آنان در دکان کفش دوزی اطلاعی در دست نیست، ولی می دانیم پس از گفتگوها بود که مودی تصمیم نهایی را اتخاذ کرد. می دانیم که این تصمیم معلول ندامت از گناه یا کشاکش وجدان نبود. وی خویشتن را با اشتیاق و خشنودی به خدمت مسیح و خلق سپرد. خودش در این باره می نویسد: «اکنون خورشید سالخورده را تابان تر از همیشه می دیدم و چون این بود که خورشید بر من لبخند می زد. وقتی آواز پرندگان را می شنیدم، چون این بود که برای من نغمه سرایی می کنند. عشق پرندگان را به دل گرفتم، پیش از آن هرگز به اندیشه این موجودات نبودم، اکنون به همه مخلوقات مهر می ورزم، در دل من جایی برای نفرت و دشمنی نبود و همه را دوست می داشتم.»

از آن پس، دین به جای آنکه نیروی بازدارنده شود، برای مودی سرچشمه زندگی و نشاط و خرمی گشت. روزهای یکشنبه برای وی مفهوم خاصی یافت. پس از دو سال اقامت در بوستن، چون از کار خود در دکان دلسرد بود، به شیکاگو رفت و از آغاز ورود به این شهر در کارش کامیاب گشت دیری نگذشت که مزد وی به سی و دو دلار در هفته رسید و این برای جوانی نوزده ساله درآمد کلانی بود. خود نوشته است: «درآمد هفتگی من در اینجا بیش از پولی است که در ماه در بوستن دریافت می داشتم.» نامه های دیگری نیز که از وی برجای مانده گواه بر کامیابی روزافزون مودی در این شهر در حال رشد غرب وسطای امریکاست. مودی از بدو ورود به شیکاگو خویشتن را با خدمات دینی و تدریس کتاب مقدس در آموزشگاه روزهای یکشنبه کلیسا سرگرم ساخت، چون دریافت که اعضای سالخورده کلیسا با آوردن بخشی از کودکان فقیر و تربیت نشده به کلیسا توسط او مخالفند، بر آن شد که خود آموزشگاهی برای اینگونه کودکان در یکی از محلات فقیرنشین شهر دایر کند. در حدود سال ۱۸۵۸، بی آنکه از کسی یا انجمنی به او کمک شود، در اتاق وسیعی که در بازار بزرگ شهر کرایه کرده بود این آموزشگاه را برپا ساخت. یکی از نزدیکان وی آموزشگاه مودی را چنین توصیف کرده است: «این اتاق از بیرون بزرگ و چرکین و مخروبه می نمود و درون آن نیز آغشته به کثافت و دارای سقف و دیوارهای سیاه بود. با وجود این، آموزشگاه از جمعیت انبوهی که بیشتر جوانان ولگرد و قمارباز گستاخ، ناراحت و فضول ژنده پوش بودند انباشته می گشت. مودی در پایان درس بر در آموزشگاه می ایستاد و با خوشرویی و شیرین زبانی دست همه کودکان را می فشرد. درک اینکه نفوذ عمیق مودی در جوانان شیکاگو از کجا سرچشمه می گرفت و این جوانان چرا از او استقبال می کردند دشوار نیست.»

شمار شاگردان وی پس از چندی به هزار و پانصد تن فزونی یافت که بسیاری از آنان مسیحیان صادق و صمیمی شدند. خود مودی درباره آنان نوشته است: «بسیاری از مردم نمی توانند باور کنند که گفتگوهای اولیه دارای چه اثری است. این را تنها من دریافته ام، برخی از یاران فعال من کودکان پابرهنگه ای بودند که در آموزشگاه من گرد می آمدند.» در همان هنگام که مودی سرگرم توسعه آموزشگاه بود کار تجاری وی نیز رونق می گرفت. چنانکه در بیست و پنج سالگی درآمد وی در سال بر پنج هزار دلار بالغ گشت. سرمایه ای که با روشن بینی و کاردانی به کار انداخته بود، درآمد وی را فزون تر می ساخت، ولی به زودی دریافت که با وقت محدود خویش نمی تواند به دو کار اشتغال ورزد. مودی گرچه به تجارت علاقه مند بود، ولی کودکان را بیش از آن دوست می داشت و رشد و پیشرفت معنوی و روحی آنان وی را خشنود می ساخت. وی تازه با دختر مسیحی زیبایی بنام راول نامزد شده بود و طبعاً می خواست زندگی آسوده ای برای وی فراهم سازد. خود وی بعدها در این باره نوشت: «دل کندن از کار تجارت دشوارترین وسوسه ای است که در تمام عمر با آن رو به رو شده ام»، ولی به یاری دعا بر این وسوسه چیره گشت و تصمیم گرفت همه وقت خویش را به خدمات دینی سپارد. مودی برای خدمت رسمی و تمام وقت دینی دستگذاری نشده بود، کسی یا انجمنی از کار وی پشتیبانی نمی کرد، ولی مودی با اطمینان و دلگرمی در راهی که پیش گرفته بود گام برمی داشت و به خود می گفت: «با آنچه اندوخته ام گذران می کنم. روزی که اندوخته ام از دست رفت، به کار تجارت باز می گردم و یقین دارم که بار دیگر در این کار کامیاب خواهم شد.»

بدینسان مودی از فعالیت تجاری کناره گرفت تا به موازات اداره آموزشگاهش، چون مبشری بی نام و عنوان در شهر خدمت کند. دوشیزه اما روال با آنکه هنگام نامزدی هفده ساله بود، با روح بلند، دلی پاک و اندیشه تابناکش شریک

و همکار براننده‌ای برای مودی پرکار ولی فاقد تحصیلات کافی گشت. فرزند آنان ویلیام مودی، نقش این زن را در کامیابی پدرش چنین توصیف کرده است: «کامیابی مودی بیش از هر کسی مرهون همسرش بود. این زن زندگی مودی را همچنان که خود وی می‌گفت، کامل و متعادل ساخت. وی با اندرز و راهنمایی، همدردی، ایمان، تشخیص و تدبیر و فداکاری در همه شئون زندگی شوهرش را یاری می‌کرد.» او خانه مودی را کانون ایمان و آسایش و همکاری ساخت، سالیان متمادی مکاتبات وی را به عهده گرفت و به نامه‌های شوهرش پاسخ داد، با آنکه درآمد شوهرش ناچیز بود با کاردانی و صرفه‌جویی زندگی پرآسایشی برای وی فراهم ساخت، بدون احساس خستگی، سه فرزندش را تربیت کرد و حتی در تهیه و تنظیم موعظه‌ها و خطابه‌های همسرش وی را یاری می‌کرد. آموزشگاه روزهای یکشنبه مودی در سایه کوشش خستگی‌ناپذیر شبانه‌روزی او در اندک زمانی یکی از مهم‌ترین مراکز تعلیمات دینی شیکاگو گشت. ابراهام لینکن پس از برگزیده شدن به ریاست جمهوری در ۱۸۶۰ به شیکاگو سفر کرد و هنگام اقامت در این شهر از آموزشگاه مودی دیدن کرده برای شاگردان آن سخنرانی ایراد کرد.

پس از آغاز جنگ داخلی امریکا، مودی از اعضای انجمن مردان جوان مسیحی کمیته‌ای برای خدمت در میان سربازان و ملوانان تشکیل داد و خود رهبری کمیته را بدست گرفت. مودی نه تنها امور اداره مرکزی کمیته را با پشتکار اداره می‌کرد، بلکه شخصا به جبهه‌های جنگ سر می‌زد، رسالت دینی پخش می‌کرد، برای سربازان مجالس دینی برپا می‌ساخت، به زخمی‌ها نامه می‌نوشت و کسانی را که مشرف به مرگ بودند تسلی می‌داد. گاهی در میان کسانی بود که زخمی‌ها را از میدان‌های جنگ بر تخت‌های روان حمل می‌کردند و گاهی داوطلبانه در بیمارستان‌ها خدمت می‌کرد. از آنجا که می‌دانست گروهی از سربازان قبل از آنکه مسیح را بشناسند و خویشتن را به او سپارند از میدان کارزار زنده باز نخواهند گشت، غالبا در شب قبل از آغاز پیکار برای آنان سخنرانی می‌کرد. پس از جنگ داخلی، مودی تصمیم گرفت برای انجمن مردان مسیحی بنای مناسبی بسازد. این بنا که بزرگترین و مناسب‌ترین محل اجتماعات در شهر شیکاگو بود بنام کسی که زمین آن را بخشیده بود تالار فارول نامیده شد. بنای مزبور که دو بار آتش گرفت و از سر نو ساخته شد یکی از سودمندترین مؤسسات شیکاگو گشت که از آن برای سخنرانی، کنسرت و اجتماعات عمومی گوناگون استفاده می‌شد. علاوه بر اینها، اکنون مودی برای ایراد وعظ و خطابه به خارج از شیکاگو دعوت می‌شد. نخست برای یکی دو روز در مجامع دینی دهستانی سخنرانی می‌کرد، ولی دیری نپایید که او را برای سخنرانی در مجامع بشارتی بزرگ در شهرها دعوت کردند.

در همین مجامع بود که مودی توانایی ذاتی خود را در سخنوری بروز داد و سخنان تکان‌دهنده و نافذ وی ده‌ها و سپس صدها تن را مجذوب خود ساخت، ولی دوران فعالیت بشارتی مودی به مقیاس وسیع و بین‌المللی در واقع از هنگام سفر وی به انگلستان آغاز می‌شود. در ماه ژوئن ۱۸۷۳، مودی همراه خانواده‌اش به دعوت سه دوست توانگری که هزینه سفر وی را با همراهان و دستیارانش به عهده گرفته بودند از نیویورک رهسپار لیورپول گشت. مودی آوازه خوان شهیری بنام ایرا سانکی را به دستیاری خویش برگزید، ولی چون پولی که دوستانش وعده داده بودند نرسید، او با اندوخته خود بلیط مسافرت خود و همراهانش را تا لیورپول خرید. پس از رسیدن به لیورپول، مودی دریافت که هر سه دوست توانگر وی در گذشته‌اند. اکنون که مودی سه هزار میل از خانه و موطنش فاصله داشت، نه انجمنی بود که کار وی را سر و سامان دهد و نه محلی برای تأمین صد و دو دلار مزد ماهانه دستیارش وجود داشت. مسلما هیچ سفر بشارتی تاکنون چنین سرنوشت دردناکی در پی نداشته است. دبیر انجمن مردان جوان مسیحی یورک قبلا از مودی درخواست کرده بود که در صورت آمدن به انگلستان در انجمن وی سخنرانی کند. از اینرو، مودی خانواده‌اش را در لندن گذاشت و خود به یورک رفت. در یورک خدمات وی از آغاز قرین کامیابی گشت و کلیساهای چندی ممبر خود را بدست وی سپردند. هر روز شمار کسانی که بر پای ممبر وی می‌نشستند فزونی می‌یافت و بسیاری از آنان به تأثیر سخنان مودی خویشتن را به مسیح می‌سپردند. آوازه اشتهار مودی و دستیارش سانکی با موعظه‌های وی در سراسر جزایر بریتانیا پیچید. از یورک به ساندربلند، نیوکاسل و کارلایل رفت و در هر سه شهر مردم از او استقبال شایانی کردند.

چند عامل اثر سخنان وی را تا اندازه‌ای می‌کاست. مودی به لهجه غلیظ امریکایی سخن می‌گفت، مرتکب اشتباهات دستور زبان می‌شد، مردم انگلستان به سروده‌های عامی او عادت نداشتند و از این گذشته، «مجالس تحقیقی» برای انگلیسیان تازگی داشت. با این حال، مودی و دستیارش با ایمانی راسخ کار خود را ادامه دادند و با گذشت زمان هواخواهان بسیاری برای خود در انگلستان یافتند. آوازه کارهای مودی به اسکاتلند رسید و واعظی را بر آن داشت

که برای شنیدن سخنان مودی به انگلستان آید. این واعظ چنان مجذوب سخنان مودی گشت که پس از بازگشت به موطنش واعظان دیگر را نیز بر آن داشت که مودی را برای ایراد وعظ و خطابه به اسکاتلند بخوانند. مودی دعوت واعظان اسکاتلند را با تردید و هراس بسیار پذیرفت، زیرا می دانست که اسکاتلند به داشتن دانشمندان و خداشناسان برجسته معروف است و خود او در این زمینه اطلاعات ناچیزی دارد. از این گذشته، خونسردی و بی اعتنائی مردم اسکاتلند نیز وی را بیمناک ساخته بود. از اینرو، عزیمت به انگلستان برای وی مستلزم جرأت و شهامت و توکل به خدا بود. ادینبورو نخستین شهر بزرگ بریتانیا بود که مودی خدمت بشارتی خویش را در آن آغاز کرد. برخلاف انتظار وی کار او در اسکاتلند نیز گرفت و مردم نه تنها در ادینبورو بلکه در سراسر اسکاتلند به شنیدن سخنان وی با بی تابی ابراز تمایل می کردند. برجسته ترین رهبران کلیسای اسکاتلند در کنار ممبر وی می نشستند، در مجالس تحقیق با او همکاری می کردند و نوایمانان را تعلیم می دادند. در نتیجه سخنرانی های وی صدها تن از اعضای بی ایمان کلیساها و بی دینان خارج به مسیحیت گرویدند.

در هر کلیسایی که وی سخن می راند، انبوهی از جوانان گرد می آمدند و در پایان مجلس به پا خاسته آمادگی خویش را به پیروی مسیح اعلام می داشتند. این سر آغاز جنبش پیگیری بود که اندک اندک گسترش یافت و سرانجام سیمای جزایر بریتانیا را دگرگون ساخت هم زمان با فعالیت بشارتی در انگلستان، مودی تصمیم گرفت سرودهای دینی را که ارزش آنها در مجامع بشارتی وی به ثبوت رسیده بود در سرودنامه ای منتشر سازد، ولی ناشران انگلیسی از ترس آنکه چنین کتابی خریدار نخواهد داشت زیر بار چاپ آن نرفتند. از اینرو، مودی ناگزیر گشت هزینه چاپ کتاب را که بالغ بر سه هزار و ششصد دلار بود از اندوخته شخصی خود پیردازد. همه ناشران انگلستان جز مودی از استقبالی که از این کتاب به عمل آمد دچار شگفت شدند. اندک زمانی قبل از آنکه مودی انگلستان را ترک گوید، حق امتیاز کتاب به پنج هزار لیره انگلیسی رسید و مودی با آنکه درآمد ثابتی نداشت، همه این مبلغ را تحت نظر کمیته ای به امور دینی اختصاص داد. وی حق امتیاز کتاب دیگری را نیز که با همکاری سانکی در امریکا منتشر ساخته و مقدار زیادی از آن به فروش رسیده بود به کارهای مشابهی اختصاص داد. حق امتیاز سرودنامه در ۱۸۸۵ به ۳۷۸ و ۳۵۷ دلار رسید و مودی همه آن را به بنگاه های دینی و فرهنگی بخشید. هفت میلیون نسخه از این کتاب به فروش رسید. بازگشت مودی به امریکا با خروج وی تفاوت بسیار داشت. وی چون مرد عادی گمنامی امریکا را پشت سر نهاده و اکنون به عنوان مبشر برجسته با اشتهار بین المللی به موطنش بازگشته بود.

بسیاری از روزنامه های امریکا مصاحبه های خود را با مودی و سانکی به تفصیل در صفحات خود درج کردند و در نتیجه از سراسر کشور دعوت نامه هایی برای اداره و رهبری مجامع بشارتی به آنان رسید. نخستین اجتماع بشارتی بزرگ آنان در امریکا در محله بروکلین شهر نیویورک برپا گشت. برای تشکیل این مجمع محل وسیعی با پنج هزار صندلی آماده کرده بودند. با وجود این، به موجب گزارش روزنامه ها سه هزار تن از مجلس بامداد و دوازده هزار نفر از مجلس شامگاه به سبب نبودن جا بازگشتند. این مجالس از آغاز تا انتها با استقبال گرم مردم نیویورک مواجه گشت. دومین اجتماع بشارتی آنان در امریکا در شهر فیلادلفیا برپا گشت. این اجتماع در یک انبار متروک راه آهن که گنجایش ده هزار تن را داشت تشکیل شد. دعوت نامه هایی در میان مردم شهر توزیع گردید و اتاق اجتماع هر شب تا دو ماه متوالی از جمعیت انباشته بود. این اجتماعات را در «تاریخ شهر بی همتا» خوانده اند. در یکی از این اجتماعات یو. اس. گرانت، رئیس جمهوری وقت امریکا با زن و فرزندانش و گروهی از اعضای کابینه اش و جمعی از فرماندهان نظامی حضور یافت. پانزده سال بعد گفته شد که «مودی بیش از هر مبشری که قبل و پس از او از فیلادلفیا دیدن کرده در این شهر اثر گذاشته است.» مودی از فیلادلفیا به نیویورک بازگشت و این بار نیز در کار خویش توفیق شایانی یافت. نیویورک تایمز درباره کار او نوشت: «میگساران پرهیزگار گشته اند، شیریران دست از شرارت شسته اند، ناپاکان پاکدامن گشته اند، جوانان زندگی خویش را تابع اصول و موازین عالی ساخته اند، سالخوردگان گریبان خویش را از خشونت و جمود فکری رهانیده اند، غمزدگان تسلی یافته اند، فرومایگان در پرتو مساعی این دو مرد ساده زندگی پاک و منزهی پیشه ساخته اند.»

شرح فعالیت های بشارتی مودی در شهرهای دیگر امریکا، چون شیکاگو، بوستن، سان لوئی و بسیاری از شهرهای کوچکتر از حوصله این مقال خارج است و کافی است بدانیم که وی تا پایان عمر دمی از کوشش برای رسانیدن پیام نجات بخش مسیح به گوش مردم سراسر امریکا و جزایر بریتانیا باز نایستاد. برای قریب بیست میلیون تن سخن راند و ده ها هزار نفر را به مسیحیت رهبری کرد. مودی هر جا که می رفت برای گردآوری وجوهی جهت انجمن های

مردان جوان مسیحی، بناهای دینی و کلیساها همت می‌گماشت و بدینسان توانست میلیون‌ها دلار گرد آورد. مرگ مودی نیز چون زندگی وی معجزه‌آسا و عبرت‌انگیز بود. فرزند وی، ویلی که در آخرین روز زندگی پدر در کنار بستر وی بود شنید که مودی می‌گوید: «آسمان درهای خود را به رویم می‌گشاید.» ویلی به گمان اینکه پدرش خواب می‌بیند، کوشید وی را بیدار کند، ولی مودی پاسخ داد: «نه، فرزندم، خواب نمی‌بینم. نمای جهان آینده مرا مفتون خود ساخته است. مرگ چه شیرین است. خداوند مرا می‌خواند و باید نزد او بروم.» لحظه‌ای قبل از مرگش گفت: «پیروزی من نزدیک می‌شود. این روز تاجگذاری من است، روزی که سال‌ها در انتظار آن بسر می‌بردم.» سپس چهره او نورانی گشت و با صدای منقطع ولی آمیخته به سرود فریاد کشید: «دوایت، ایرین، چهره کودکان را می‌بینم.» (اینها فرزندان مودی بودند که قبل از خود وی در گذشته بودند). آخرین سخنی که بر زبان راند این بود: «محبت مرا به همه آنان برسانید» و اندکی بعد به جهانی شتافت که در طول عمر خویش بسیاری از مردم را بدان رهنمون گشته بود.

چون تاریخ زندگی چهار نسل متوالی را طی صد و بیست و پنج سال گذشته ورق می‌زنیم، درمی‌یابیم که خداوند از میان هر یک از این نسل‌ها مردی را با خصال برجسته و شخصیت نافذ برای پیش بردن مقاصد خویش در جهان برانگیخته است. همانگونه که دیدیم، در نیمه قرن نوزده حقوقدانی بنام چارلز فینی کلیساهای رخوت زده روزگار خویش را بیدار ساخت و در کالبد افسرده هزاران تن از معاصرانش جان تازه دمید. در نیمه دوم همان قرن، دوایت، مودی، چون فینی، ده‌ها هزار تن از مردم انگلستان و آمریکا را به مسیحیت کشانید. در نیمه اول قرن حاضر ویلیام ساندی، که بنام بیلی ساندی شهرت یافته، پیام نجات‌بخش مسیح را به میلیون‌ها تن از مردم جهان اعلام داشت و بسیاری را پیرو مسیح ساخت و اکنون در روزگار خودمان بیلی گراهام<sup>۱</sup> که بعداً با وی آشنا خواهیم گشت، با حرارت و پشتکار کم‌نظیری آوای مسیح را در سراسر جهان طنین‌افکن ساخته است.

در این بخش کتاب، سرگذشت و خدمات بیلی ساندی را که از نظری در میان همه مروجان مسیحیت بی‌همتا بود، اجمالا به یاد می‌آوریم. بیلی ساندی هنگامی چشم به جهان گشود که پدرش از جهان درگذشته بود. جنگ داخلی آمریکا تازه درگیر شده بود که پدر وی تفنگی به دوش گرفت و با گروهان خویش به جبهه پیکار شتافت. یک ماه بعد، هنگام عبور از رود نیمه منجمدی به بیماری ذات‌الریه گرفتار شد و اندکی بعد چشم از جهان بر بست. دو ماه پس از مرگ پدر، فرزندش که بنابه وصیت پدرش ویلیام اشلی ساندی<sup>۲</sup> نام‌گذاری شد، چشم به جهان گشود. بدینسان، بیلی ساندی از اوان کودکی طعم تلخ فقر و محنت را چشید و با آن خو گرفت. مادر بیوه بیلی به خانه پدرش در ایالت ایووا<sup>۳</sup> بازگشت. پدر وی کشاورز تنگدست ولی پرکار و یکی از دو مردی بود که برای نخستین بار در آن بخش ایالت ایووا رحل اقامت افکندند. مادر بیلی با وجود تحصیلات اندکش زنی کاردان و زحمتکش بود. وی از روزگار کودکی با هموار ساختن زمین، از جا کندن ریشه درختان، خانه‌داری و دوزندگی به کار و کوشش خو گرفت.

با این حال اندک زمانی پس از مرگ شوهرش دریافت که با درآمد ناچیز کشتزار کوچکش نمی‌تواند از عهده نگاهداری فرزندانش برآید و ناگزیر دو پسرش را به پرورشگاه فرزندان سربازان مقتول سپرد. مادر و فرزندان با دل‌های دردمند و آکنده از سوز و گداز از هم جدا شدند. گرچه ترک خانه برای بیلی و برادرش دردناک بود، ولی این دو برادر به زودی به محیط پرورشگاه خو گرفتند. سال‌ها بعد، هنگامی که بیلی از این پرورشگاه یاد می‌کرد می‌گفت آقا و بانو پیرس<sup>۴</sup> از هر جهت برانزده اداره پرورشگاه بودند. خوی این زن و شوهر با هم تفاوت داشت. برخلاف آقای پیرس که مردی سخت‌گیر و تندخو بود و کودکان را به تازیانه می‌بست، زن وی با مهربانی و استدلال می‌کوشید کودکان را از کردار ناپسند بازدارد، ولی این زن و شوهر هر دو به کار خویش دلبستگی داشتند و از هیچ کوششی برای آماده ساختن کودکان برای زندگی پاک و ثمربخش فروگذار نمی‌کردند. در پرورشگاه به تربیت دینی کودکان اهمیت فراوان داده می‌شد. کودکان روزی یک بار برای ادای نماز دور هم گرد می‌آمدند و به کودکانی که رفتارشان پسندیده بود روزهای یکشنبه اجازه داده می‌شد در مجلس پرستش کلیسای مجاور شهر، داونپورت<sup>۵</sup>، شرکت جویند. از آنجا که همه مدیران و مربیان پرورشگاه مسیحی بودند، می‌کوشیدند کودکان را با فضایل اخلاقی آشنا سازند، در نتیجه همه کودکان مقیم پرورشگاه مردانی پاکدامن و خدمتگزار بار آمدند.

بیلی خود سال‌ها بعد درباره مردانی که روزگار کودکی را با وی در پرورشگاه می‌زیستند چنین گفت: «از آنان کسی را نمی‌شناسم که ناپاک یا جنایتکار شده باشد برخی از آنان حقوقدان، بازرگان یا کشاورز و جمعی نیز کارمند راه‌آهن یا مربی شده‌اند.» به هر یک از کودکان در پرورشگاه کاری سپرده شده بود. بیلی سالیان متمادی در رختشوی‌خانه پرورشگاه خدمت کرد و چون در کارش شایستگی نشان داد مدیر رختشوی‌خانه مدت خدمت وی را تمدید کرد. خود بیلی نیز اذعان داشت مهم‌ترین درسی که در رختشوی‌خانه آموخته این است که وظایف محوله را به بهترین

۱- Billy Graham

۲- William Ashley Sunday

۳- Iowa

۴- Pierce

۵- Davenport



وجهی به انجام رساند. هنگام اقامت در پرورشگاه بود که استعداد بیلی در فعالیت‌های ورزشی نمایان گشت. او از همه کودکان تندتر می‌دوید و از پرتاب گوی و باز گرفتن آن لذت می‌برد. برادر بیلی چون به شانزده سالگی رسید، دیگر نتوانست در پرورشگاه بسر برد و بیلی نیز همراه وی پرورشگاه را ترک گفت. مدتی مشاغل گوناگون از قبیل کشاورزی، سرایداری میهمانخانه، خدمتکاری در خانه افسر بازنشسته ارتش (که بعدها قائم مقام فرماندار ایالت ایووا گشت) پیشه ساخت و سرانجام به معاونت فروشگاه اثاث خانه رسید.

هنگامی که در این فروشگاه خدمت می‌کرد، به تیم بیسبال شهر پیوست و دیری نگذشت که از بهترین بازیکنان تیم گشت. بیشتر در نتیجه مهارت بیلی بود که تیم مارشال تاول<sup>۶</sup> رقیبان خویش را یکی پس از دیگری شکست داد، یکی از دو تیم درجه اول ایالت ایووا گشت و سرانجام برای احراز مقام قهرمانی ایالت نامبرده با تیم شهر ده مؤین<sup>۷</sup>، پایتخت ایووا، درافتاد. به گمان قوی همین مسابقه بود که بیلی را بازیکن حرفه‌ای بیسبال ساخت. بیلی به چابکی توپ می‌گرفت، چنانکه در هر مسابقه تنها خود او هشت بار توپ را می‌ربود. در نتیجه تیم او با ۱۵ بر ۶ امتیاز قهرمان ایالت گشت. یکی از تماشاگران این مسابقه خاله پوپ آنسن<sup>۸</sup>، کاپیتان تیم حرفه‌ای وایت ساکس<sup>۹</sup> شهر شیکاگو بود. مهارت و چابکی بیلی در مسابقه چنان در وی اثر بخشید که او برادرزاده‌اش را به استخدام بیلی در تیم خود ترغیب کرد. بیلی در نخستین روز ورودش به شیکاگو در مسابقه دو از بهترین دوندۀ تیم نامبرده پیش افتاد و دیری نگذشت که از نامدارترین قهرمانان تیم گشت. بیلی رکوردی را که چند سالی بود تیم وایت ساکس در دو بدست آورده بود شکست. دیری نگذشت که آوازه قهرمانی بیلی در مسابقات بیسبال در سراسر کشور پیچید. چابکی و سرعت عمل وی در مسابقات تماشاگران را به شور و هیجان می‌آورد. سرانجام وی برجسته‌ترین قهرمان بیسبال امریکا گشت و بیش از همکاران دیگرش مزد دریافت داشت، ولی با وجود این کامیابی‌های درخشان، بیلی از حرفه خود ناخشنود و ناراضی بود. او می‌دید که بسیاری از کسانی که در جوانی قهرمان بیسبال بوده‌اند سرانجام کارشان به میخوارگی و در یوزگی کشیده است و از این بیمناک بود که خود وی نیز سرانجام به سرنوشت آنان دچار شود.

چون دیگر ورزشکاران، او نیز به نوشیدن نوشابه‌های الکلی پرداخت، ولی نه به اندازه‌ای که به تندرستی وی لطمه زند و او را از شرکت در مسابقه باز دارد. در یکی از محلات مرکزی شهر شیکاگو مرکزی برای ترویج مسیحیت بنام «پاسیفیک گاردن میشن»<sup>۱۰</sup> قرار داشت. این مرکز را زن پاکدامنی بنام جورج کلارک<sup>۱۱</sup> عمدا در پست‌ترین محله شهر برای شناساندن مسیح به کسانی که بیش از همه بدو نیازمندند تأسیس کرده بود. شامگاه روز یکشنبه‌ای که بیلی و یکی از دوستانش از این محله می‌گذشتند، برای نوشیدن نوشابه در میخانه‌ای توقف کردند. در این هنگام، آوای گروهی زن و مرد که همراه آهنگ موسیقی در خیابان سرود می‌خواندند توجه بیلی را به خود جلب کرد. سرودی که آنها می‌خواندند یکی از سرودهای مورد علاقه مادر بیلی بود که سال‌ها به گوش وی نرسیده بود. بیلی با شنیدن این سرود به یاد مادرش افتاد و اشک از چشمانش سرازیر گشت، چون مردی پیش آمده وی را به داخل میسیون دعوت کرد، بیلی به رفیقش گفت: «اکنون به دو راهی رسیده‌ام که باید مشی آینده زندگی خویش را مشخص سازم.» در میسیون بیلی داستان‌هایی از مردان و زنان شنید که در آنجا خویشان را به مسیح سپرده‌اند و چندین شب بعد خود وی نیز خویشان را به مسیح تسلیم کرد.

اتخاذ چنین تصمیمی برای وی آسان نبود، زیرا می‌پنداشت که با تسلیم خود به مسیح خویشان را مورد ریشخند دوستانش خواهد ساخت، ولی دوستان وی، گرچه بدو تأسی نجستند، برخلاف انتظار بیلی با وی مخالفتی نکردند. پس از گرایش بیلی به مسیحیت، مردان یکی پس از دیگری پیش آمده به او تهنیت گفتند. قانون میسیون کسانی را که خویشان را به مسیح می‌سپردند ملزم می‌ساخت که عیسی را به دیگر مردم بشناسانند، ولی در آغاز امر برای بیلی بسیار دشوار بود که به ایمانش شهادت دهد، زیرا وی به حد افراط عصبی، کمرو و در سخن گفتن ممسک بود، ولی اندک اندک شهامت وی فزونی یافت. مرتباً در مجامع کلیسایی و مجالس دعا حضور می‌یافت و در فعالیت‌های

۶- Marshaltown

۷- Des Moines

۸- Anson Pope

۹- White Sox

۱۰- Pacific Garden Mission

۱۱- George Clark

کلیسایی شرکت می‌جست. در همین هنگام با دختر سیاه موی زیبایی بنام هلن تامسن<sup>۱۲</sup> آشنا گشت. بیلی از نخستین برخورد شیفته و جاهدت و خصال مسیحی وی شد و دیری نگذشت که سخت بدو دل باخت. هلن نیز بدو بی‌علاقه نبود، ولی پدر هلن که به بازیکنان بیسبال به دیده پستی می‌نگریست، با زناشویی آنان موافق نبود، ولی چون دریافت که بیلی با دیگر ورزشکاران تفاوت دارد به ازدواج آنان رضا داد. هلن با کاردانی، توانایی خارق‌العاده‌اش در سخنوری و همکاری با شوهرش خود در همه امور همسر شایسته‌ای برای بیلی گشت. بیلی در این هنگام در اوج اشتهار بود. دو همسر جوان به زودی خانه‌ای برای خود آراستند و برای آینده خویش نقشه‌هایی کشیدند.

پس از چندی هلن و بیلی دارای دو پسر و دو دختر شدند. از آن پس بیلی به همان اندازه که سابقاً شیفته بازی بیسبال و شهرت بود، به خدمت مسیح دل بست. هرگاه که بنا بود بیلی در جایی سخن بگوید، مردم برای شنیدن سخنان وی هجوم می‌آوردند و هر بار که مردم را به پیروی مسیح می‌خواند، بسیاری از دعوت وی استقبال می‌کردند. وی اکنون احساس می‌کرد که خداوند از او خواستار است از بازی بیسبال دست بکشد و همه وقت و توانایی خویش را به خدمت وی سپارد. با داشتن خانواده نسبتاً بزرگی، برای وی آسان نبود که همه وقتش را به فعالیت دینی سپارد، ولی همسرش معتقد بود که او به هر بهایی شده باید خواست خدا را گردن نهد. در این هنگام باشگاه ورزشی شهر سینسیناتی<sup>۱۳</sup> از بیلی درخواست کرد که با دریافت پنج هزار دلار پنج ماه در مسابقات بیسبال به نفع باشگاه نامبرده شرکت کند، ولی بیلی، پس از ساعت‌ها راز و نیاز با خدا، پیشنهاد باشگاه را با حقوق کلان آن رد کرد و در عوض خویشتن را با هشتاد و پنج دلار مزد ماهانه به خدمت انجمن مردان جوان مسیحی سپرد. بدینسان بیلی به دبیری شعبه امور دینی انجمن مردان جوان مسیحی برگزیده شد و پای خود را برای همیشه از میدان بازی بیرون کشید. بیلی ساندی چهار سال در مقام دبیری انجمن مردان جوان مسیحی خدمت کرد و در این مقام معلومات و تجاربی اندوخت که وی را برای خدمت مؤثرتری به مسیح در سال‌های آینده آماده ساخت. وظایف وی در این مدت عبارت بود از رسیدگی به امور اداری انجمن، گردآوری سخنرانانی برای اداره مجامع نماز روزانه، تأمین هزینه انجمن، پخش کتاب‌ها و رسالات مسیحی و برپا داشتن اجتماعات بشارتی در معابر.

دلخوشی وی در سال‌ها مشاهده مردان و زنانی بود که با شرکت در این اجتماعات خیابانی مسیح را شناخته و به راه راست گرویده‌اند. انجمن مردان جوان مسیحی از نظر مالی در مضیقه بود. مقارن همین زمان، دومین فرزند بیلی و هلن متولد شد. جامه‌های بیلی ژنده‌تر و فرسوده‌تر می‌گشت و زن و شوهر ناچار بودند برای تأمین مایحتاج خویش منتهای صرفه‌جویی را رعایت کنند. با هشتاد و پنج دلار مزد ماهانه به سختی ممکن بود تنها ضروری‌ترین و ابتدایی‌ترین مایحتاج زندگی را فراهم ساخت. در همین وقت تیم بیسبال پیتسبرگ<sup>۱۴</sup> به بیلی پیشنهاد کرد که عضویت تیم را با ماهی دو هزار دلار مزد بپذیرد. بیلی چون این پیشنهاد را با زنش که با تنگدستی شدیدی دست به گریبان بود در میان نهاد، پاسخ شنید، «در صورت تمایل، می‌توانی برای آنان خدمت کنی، ولی من همواره به این اندیشه بوده‌ام که تو به خدمت مسیح بیش از هر کاری علاقه‌مندی، هیچ کس دو آقا را نمی‌تواند خدمت کند.» بیلی با دریافت چنین پاسخی از همسرش سپاسگزاری کرد و گفت: «خشنودم که در این خانه کسی پشتیبان من است.» وی که اکنون به شخم دست زده بود، دیگر نمی‌توانست روی خود را به عقب برگرداند. پس از چهار سال خدمت در انجمن مردان جوان مسیحی، دکتر ج. ویلبور چپمن<sup>۱۵</sup> که از برجسته‌ترین مبشران مسیحی آن روز امریکا بود. از بیلی درخواست کرد که دستگیری وی را بپذیرد. همکاری با دکتر چپمن بیلی را با شیوه مؤثر اداره اجتماعات بشارتی و شناساندن مسیح به مردم آشنا ساخت. پیش از آنکه دکتر چپمن برای اجرای برنامه بشارتی به شهری عزیمت کند، بیلی قبلاً به آنجا می‌رفت و با گردآوری دسته‌های آوازخوان، تشکیل مجالس دعا، دعوت مردم و آماده ساختن خانه یا چادری برای برپا داشتن اجتماعات بشارتی خویشتن را با پخش مطبوعات مسیحی و رهنمایی مردم به سوی صندلی‌های خالی سرگرم می‌ساخت و ندرتا در اجتماعات انبوه سخن می‌راند.

یک بار چون دکتر چپمن فرصت نیافت در اجتماعی سخن گوید، بیلی را به جای خود به آنجا فرستاد. بیلی گفت که خود را برای سخنرانی در این اجتماع آماده نساخته است، ولی چپمن به او اندرز داد که داستان گرایش خویش را به مسیحیت به زبان ساده برای مردم باز گوید. بیلی اندرز چپمن را پذیرفت و سخنان وی در جمعیت اثر عمیق بخشید.

۱۲- Helen Thompson

۱۳- Cincinnati

۱۴- Pittsburgh

۱۵- J. Wilbur Chapman

دکتر چپمن بیلی را بر آن داشت که با تنظیم مواعظی خویشتن را برای سخنرانی در مجامع دینی آماده سازد. یک روز که بر اثر تأخیر ترن دکتر چپمن نتوانسته بود خویشتن را در موعد مقرر برای سخنرانی به مجمعی رساند، بیلی به جای وی در برابر جمعیت مرکب از هزار و هشتصد تن سخن گفت. یکی از روزنامه‌های محلی در گزارش خود از این مجمع نوشت: «بیلی توجه همه حاضران را به خود معطوف ساخت و ثابت کرد همچنان که چوگان‌باز تردستی بوده به کتاب مقدس نیز آشناست.» پس از دو سال و نیم تلاش سخت، همکاری وی با دکتر چپمن بسر آمد، زیرا دکتر چپمن اکنون به شبانی کلیسایی در فیلادلفیا برگزیده شده بود و دیگر نیازی به یاری بیلی نداشت. این پیشامد برای بیلی بسیار ناگوار بود. متعاقب این پیشامد، بیلی و همسرش شش روز با خدا راز و نیاز کردند و از او خواستند که راه دیگری برای خدمت به مسیح به آنان ارائه دهد.

این بار همسر بیلی بود که چون صخره تزلزل‌ناپذیری در برابر طوفان پایداری کرد و بارها این وعده خدا را بدو یادآور شد که «همه چیز برای نیکی کسانی که خدا را دوست می‌دارند در کار است» (رومیان ۸: ۲۹). اندیشه بازگشت به حرفه سابق، بیسبال که بیلی چنان کامیابی درخشانی در آن کسب کرده بود، بار دیگر وی را به خود سرگرم داشت، ولی پس از شش روز راز و نیاز با خداوند بیلی از شهر گانر اوهایو که تا آن روز نام آن را نشنیده بود، نامه‌ای دریافت داشت. در این نامه از بیلی درخواست شده بود در مجامع بشارتی که با همکاری سه کلیسای این شهر کوچک برپا خواهد شد سخنرانی کند. این کلیساها اوپرای شهر را برای تشکیل مجامع بشارتی کرایه کرده بودند و اکنون در انتظار پاسخ بیلی بودند. بیلی تلگرافی آمادگی خود را برای اشتغال به چنین خدمتی به کلیساهای مزبور اعلام داشت. بیلی همسر و کودکانش را در شیکاگو و خود به گارنر رفت و همین سرآغاز فعالیت بشارتی شگفت‌انگیز وی در سال‌های آینده گشت. سخنرانی بشارتی بیلی در گارنر هشت روز ادامه یافت و در این مدت بیش از دویست و شصت و هشت تن خویشتن را به مسیح سپردند. کلیساهایی که بیلی را برای اداره مجامع بشارتی به گارنر خوانده بودند مصرأ از او درخواست کردند که اقامتش را در این شهر یک هفته تمدید کند، ولی ساندی از قبول این درخواست سر باز زد و با اندکی رنجش به آنان گفت که تا شب یکشنبه مواعظ او بر شانزده بالغ خواهد شد و او مطلب تازه‌ای برای بیان ندارد.

فعالیت بشارتی بیلی در این شهر بدینجا پایان یافت، ولی همین فعالیت وی را مطمئن ساخت این همان خدمتی است که خدا از او خواستار است. پیش از آنکه گارنر را ترک گوید، دعوت‌نامه‌هایی برای اداره اجتماعات بشارتی در چند شهر امریکا دریافت داشت و همه این دعوت‌ها را پذیرفت. از آن پس بیلی تبشیر انجیل مسیح را اساسی‌ترین وظیفه خود ساخت و همه وقت خود را با میل و رغبت بدان گماشت. کامیابی‌های وی در شهرهای کوچک بیلی را بلند آوازه ساخت و دیری نگذشت که اداره اجتماعات بشارتی بزرگتری تقریباً در همه شهرهای مهم ایالات متحد امریکا به دست وی سپرده شد. اکنون پاره‌ای از جنبه‌های فعالیت بیلی را که تلاش‌های وی را در راه شناساندن مسیح به مردم قرین کامیابی می‌ساخت اجمالاً از نظر می‌گذرانیم. نمایان‌ترین صفت بیلی توانایی بی‌مانند وی در بیان حقیقت بسان روشن و دلکش بود، وی برای شناساندن مسیح ساده‌ترین و کوتاه‌ترین راه را که عبارت بود از سخن گفتن به زبان مردم عامی کوچه و بازار برمی‌گزید گرچه بسیاری از مردم نخست از این شیوه سخن گفتن وی بیزار بودند، ولی اندک اندک بدان خوی گرفتند و متقاعد شدند. دومین عامل کامیابی وی این بود که برنامه‌های بشارتی خویش را با سرودهای ساده و معروف دینی در هم می‌آمیخت.

به هر شهری که وی گام می‌نهاد یک نفر سراینده و رزیده همراه داشت که دسته‌های آوازخوان ترتیب می‌داد و با سرودهای دینی آوای مسیح را به گوش هزاران تن از ساکنان شهر می‌رساند. سومین عامل کامیابی بیلی کردانی وی در دادن تشکیلات صحیح و تمهید مقدمات کار بود. ماه‌ها قبل از آنکه وی به شهری درآید، مسیحیان در خانه‌ها گرد می‌آمدند و برای کامیابی وی دعا می‌خواندند. اداره همه جوانب کار بیلی، چون اعلام تاریخ فعالیت بشارتی وی، دعوت مردم به اجتماعات بشارتی، جای دادن مردم در مجالس، نشر اخبار فعالیت وی در جرائد و جلب پشتیبانی کلیساهای محلی از کار بیلی به دستیاران کردان و آزموده‌ای سپرده شده بود که چون یک تن وی را یاری می‌کردند. بیلی تنها در صورتی حاضر می‌شد برای فعالیت بشارتی به شهری رود که همه کلیساهای آن شهر صرفنظر از وابستگی فرقه خود دست به دست هم دهند و او را به شهر خود دعوت کنند. همکاری کلیساها در این زمینه تفاهم و آشنایی آنان را گسترش می‌داد و استوارتر می‌ساخت و پنجمین جنبه کار وی برپا داشتن چادرهای بزرگی بود که جمعیت انبوهی را در خود جای می‌داد، ولی پس از آنکه طوفان سهمگینی یکی از چادرها را از جای برکند بیلی خیمه‌های استوارتر و

بزرگتری برای اجتماعات بشارتی برپا داشت که معمولاً ده تا بیست و دو هزار تن را در خود جای می‌دادند، ولی حتی این خیمه‌ها نمی‌توانست بسیاری از مردم را که به شنیدن سخنان بیلی راغب بودند در خود جای دهد.

بیلی ساندی هرگاه که اداره اجتماع بشارتی را به دوش می‌گرفت، خویشتن را تا آخرین رمق بدان می‌سپرد. او نه تنها در روزگاری که هنوز بلندگو وجود نداشت یک بار در اجتماعات بشارتی سخن می‌گفت و روزهای یکشنبه در سه یا چهار محفل مختلف موعظه می‌کرد، بلکه همه روز برای سخنرانی برای گروه‌های کوچکتر از جایی به جای دیگر می‌شتافت. توانایی وی در ایجاد رابطه با دسته‌های مختلف شگفت‌انگیز بود. غالباً در یک روز در انجمن زنان، در برابر مجرمینی که در دارالتأدیب‌های دولتی بسر می‌بردند، در اجتماعات مقامات دولتی و برای کارگران کارگاه کفش‌دوزی سخن می‌گفت با آنکه تحصیلات عالی نداشت، مطبوعات را با صحت خارق‌العاده می‌خواند و حافظه نیرومندی داشت. یکی از دوستانش بنام فرانکنبورگ<sup>۱۶</sup> می‌گفت: «موضوعی نمی‌توان یافت که بیلی بیش از یک فرد متوسط بدان وارد و مسلط نباشد. او نام مردان و زنانی را که سال‌ها ندیده است هنوز به یاد دارد. او نه تنها از کتاب مقدس بلکه از متون کلاسیک انگلیسی کلمه به کلمه نقل قول می‌کند و غامض‌ترین آمارها و گزارش‌های دولتی را از کارگران، کشاورزی و بازرگانی و وسایط نقلیه جهان به یاد دارد.» بیلی ساندی بی‌آنکه از حاضران انتظار داشته باشد خویشتن را به مسیح بسپارند، سخنی بر زبان نمی‌راند. او بیش از آنکه در بند ارقام و آمار باشد، به اندیشه کسانی بود که پس از شنیدن سخنان وی پیش آمده خویشتن را به مسیح تسلیم می‌کردند. در سال‌های ۱۹۰۴ و ۵ قریب بیست هزار تن به همت وی خویشتن را به مسیح سپردند.

در سال ۱۹۱۰، در هر یک از اجتماعات بشارتی وی بیش از پنج هزار تن خویشتن را به مسیح تسلیم کردند، در پورترسموف<sup>۱۷</sup>، اوهایو، ۵۲۰۰ تن، در لایم<sup>۱۸</sup> ۵۷۰۰ تن و تولدو<sup>۱۹</sup> ۷۳۰۰ تن. در طی پنج سال پس از آن، ۱۸۳۳۳ تن در کولومبوس، اوهایو، ۱۶۵۵۰ تن در ویلکسبیر<sup>۲۰</sup>، پلسیلوانیا ۲۵۰۰۰ تن در بالتیمور<sup>۲۱</sup> ۲۵۶۴۶ تن در کانزاس سیتی<sup>۲۲</sup> و ۶۳۵۰۰ تن در بوستون در نتیجه تلاش خستگی‌ناپذیر بیلی به مسیحیت گرویدند. بدینسان ملاحظه می‌کنیم که به همت وی بیش از یک میلیون تن یا برای نخستین بار مسیح را شناخته خویشتن را بدو سپرده‌اند، یا عهد و پیمان خویش را با مسیح تجدید کرده‌اند. تنها در یک روز ۳۰۱۴ تن یعنی بیش از همه مردمی که در روز پنتیکاست در اورشلیم به مسیحیت گرویدند، در دترویت<sup>۲۳</sup> خویش را به مسیح سپردند و روز دیگر در شهر نیویورک ۷۳۴۶ تن به مسیحیت گرویدند. بدیهی است مردی را که به خاطر مسیح از دو هزار دلار مزد ماهانه چشم پوشید نمی‌توان متهم ساخت که برای اندوختن مال و منال به این همه تلاش‌های پرمحنت تن در داده است. درست است که مبالغه‌گرافی پول بدو اهدا می‌شد، مثلاً پس از پایان یافتن فعالیت بشارتی وی در شهر نیویورک، مبلغ ۱۲۴۶۰۰ دلار به او بخشیده شد که همه را برای خود خرج کند، ولی بیلی بیدرنگ نیمی از این پول را به انجمن مردان جوان مسیحی و نیم دیگر را به جمعیت صلیب سرخ امریکا اهدا کرد. پول در نظر وی صرفاً وسیله‌ای برای خدمت به خدا و خلق بود. پرسیده می‌شود: «کسانی که توسط بیلی به مسیحیت گرویدند آیا در ایمان خویش پایدار ماندند؟» قطعاً بسیاری پایدار نماندند و به راه پیشین خویش بازگشتند، ولی میسیونری که سال‌ها بعد به چین سفر کرد گزارش می‌دهد در آن سامان به سی تن مروج مسیحیت برخورده است که همگی به گفته خودشان، در اجتماعات بیلی ساندی مسیح را شناخته و خویشتن را به خدمت وی سپرده‌اند. پس ملاحظه می‌کنیم که نفوذ بیلی ساندی از مرزهای امریکا گذشت و به سراسر جهان گسترش یافت و هنوز ما شاهد ثمرات آن هستیم.

۱۱- Frankenburg

۱۷- Portsmouth

۱۸- Lime

۱۹- Toledo

۲۰- Wilkesbarre

۲۱- Baltimore

۲۲- Kansas City

۲۳- Detroit

چهل و چهار سال از عمر وی می‌گذرد. با آنکه فقط بیست سال پیش تحصیلاتش را در کالج به پایان رسانید، تاکنون بیش از هر کسی در تاریخ جهان پیام مسیح را حضورا به مردم روزگار ما عرضه داشته، بیش از هر کسی با مردم از راه رادیو سخن گفته و بیش از هر مبشری مردم را به مسیحیت رهنمون گشته است. گرچه ارقام دقیقی در دست نیست، ولی چنانکه تخمین می‌زنند، وی تاکنون انجیل مسیح را در مجامع بشارتی به بیش از سی میلیون تن اعلام داشته، بیست میلیون تن به طور مداوم به سخنان وی از رادیو گوش فرا می‌دهند و قریب یک میلیون و نیم از ساکنان جهان به راهنمایی وی خویشان را به مسیح سپرده‌اند. شرح کامیابی‌های درخشان وی در راه شناساندن مسیح به مردم روزگار ما از قدر مردان بزرگی که قبل از وی می‌زیستند نمی‌کاهد، زیرا موفقیت وی به میزان فراوان مرهون استفاده از تسهیلاتی است که تکنولوژی جدید در دسترس ما نهاده است. هواپیما به او امکان داده است به دورافتاده‌ترین نقاط جهان سفر کند، بلندگوهای الکترونیکی صدای وی را در اجتماعات انبوه منعکس می‌سازد و هر جا که گام می‌نهد از رادیو و تلویزیون با مردم سخن می‌گوید. با این حال تلاش وی برای اعلام «پیام کهن» مسیح به یاری وسایل علمی جدید خود داستان جالب و دلکشی است. ویلیام فرانکلین گراهام (بیلی در امریکا مخفف ویلیام است) در روز ۹ نوامبر ۱۹۱۷ در ایالت کارولینای جنوبی چشم به جهان گشود و از همان روزگار کودکی در محیط دینی پرورش یافت. پدر وی که در حومه شهر چارلوت<sup>۱</sup> سرگرم پرورش دام‌های شیرده است، در جوانی به مسیحیت گروید و مردی است پارسا و آراسته به فضایل اخلاقی.

مادر وی نیز مسیحی مؤمن و با حرارتی بود و از روزگار جوانی کتاب مبانی ایمان کلیسای پرزبیتری و بسیاری از مضامین کتاب مقدس را از بر کرد. گرچه وی هیچگاه تجربه گرایش ناگهانی به مسیحیت را در نیافته بود، ولی روزگار خویش را با دعا و نیایش خداوند سپری می‌ساخت و در مقام مادر اعتقاد راسخ داشت که «ترس خداوند سر آغاز فرزندی است». بیلی گراهام که در میان چهار فرزند خانواده از همه بزرگسال‌تر بود، از هشت سالگی در دوشیدن شیر به یاری پدر پرداخت. در روزگاری که در دبیرستان تحصیل می‌کرد، در ساعت سه بامداد از خواب برمی‌خاست و خویشان را به دوشیدن شیر بیست و پنج گاو شیرده پدر سرگرم می‌ساخت. پس از آنکه تمرین‌های ورزشی و راندن اتومبیل خانواده را نیز به برنامه خویش افزود، چنین می‌نمود که از عهده گذراندن امتحانات پایان سال تحصیلی برنخواهد آمد، ولی به خلاف انتظار همه، امتحانات پایان سال را با کامیابی گذراند. هنگامی که هفده ساله بود، مبشری بنام کوردیکای هم<sup>۲</sup> برای برپا کردن مجامع بشارتی به شهر آنان آمد. بیلی در این هنگام از پسران به اصطلاح خوب شهر بود، از حضور در مجامع کلیسایی غفلت نمی‌کرد، ورزشکاری برجسته بشمار می‌رفت، از استعمال دخانیات و نوشابه‌های الکلی می‌پرهیزید و نزد دختران محبوبیت داشت. با این حال، اندرزهای والدینش را نادیده گرفت و مدتی از حضور در مجامع بشارتی سر باز زد.

سرانجام، روزی کنجکاو وی را به خیمه بزرگی کشاند که مجامع بشارتی در آن برپا می‌گشت. آنچه در این خیمه دید وی را سخت تکان داد، پنج هزار تن به دقت به سخنان واعظ گوش فرا می‌دادند، دسته بزرگ آوازخوان سرودهای دینی مهیج می‌سرود و زنان و مردان جلو رفته خویشان را به مسیح می‌سپردند. سخنان واعظ چندان در گراهام اثر نکرد، ولی از آن پس مرتباً در این مجامع بشارتی حضور یافت. یکی از موعظه‌هایی که در این مجمع شنید، پیرامون این سخن عیسی بود: «خدا چندان جهان را دوست داشت که فرزند یگانه خویش را داد تا هر کی به او ایمان آورد هلاک نگردد، بلکه حیات جاودانی یابد». این گفتار بیلی را سخت تکان داد و بر آن داشت که شب بعد در برابر حاضران عهد و پیمان خویش را با خداوند تجدید کند. خود بیلی از آنچه شب بر او گذشت چنین یاد می‌کند: «آیا در روز تاریک در بیرون خانه بوده‌اید که خورشید ناگهان از افق برآمد؟ این همان تجربه‌ای است که آن شب بر من گذشت. روز بعد نیز احساس می‌کردم که در روشنائی گام برمی‌دارم. گل‌ها و برگ درختان به دیده من دگرگون می‌نمود. برای نخستین بار شیرینی تقرب به خدا را دریافته بودم و احساس می‌کردم که از سر نو به جهان آمده‌ام.» با این حال، بیلی در این هنگام رغبتی به خدمات دینی ابراز نمی‌داشت.

<sup>۱</sup> - Charlotte

<sup>۲</sup> - Mordicai Ham

این اندیشه که وی ممکن است روزی عمر خویش را به خدمت مسیح بسپارد، بیلی را سخت می‌آزرد. روزی گفت اشتغال به خدمت واعظی شوم‌ترین موضوعی است که ممکن است انسان درباره آن بیندیشد، مگر آنکه خویشتن را برای کفن و دفن مردگان آماده ساخته باشد، ولی از همان هنگام که بیلی به مسیحیت گروید، مادرش از دعا باز نایستاد، به امید اینکه فرزندش روزی خویشتن را به خدمت مسیح بسپارد. وی هفت سال در دعا پایداری کرد، تا سرانجام فرزندش تصمیم گرفت خویشتن را به خدمت مسیح بسپارد. مادر بیلی حتی پس از آنکه فرزندش فعالیت دینی پیشه ساخت، برای آنکه خداوند وی را خدمتگزار شایسته‌ای برای خویش بسازد برای او دعا می‌کرد. بیلی پس از آنکه تحصیلات دبیرستانی را به پایان رسانید، نیم سال در مدرسه کتاب مقدس باب جونز<sup>۳</sup> به تحصیل پرداخت و از آنجا برای ادامه تحصیل به مدرسه کتاب مقدس فلوریدا رهسپار گشت. چنانکه از نام مدرسه برمی‌آید، اساسی‌ترین کتاب درسی این مدرسه کتاب مقدس بود. علاوه بر این، در مدرسه نامبرده فن وعظ و سخنوری تدریس می‌شد و در همین جا بود که توانایی شگرف بیلی در سخنوری نمایان گشت. از آنجا که نمی‌خواست از روی یادداشت سخن راند، موعظه‌های خویش را سر تا پا می‌نوشت و سپس به گوشه خلوت محوطه مدرسه رفته در برابر درختان می‌ایستاد و چون آنکه برای جمعیت واقعی سخن می‌گوید موعظه می‌کرد. در موعظه‌های خویش با حرارت مردم را به پیروی مسیح فرا می‌خواند و مردان و زنانی را در اندیشه مجسم می‌ساخت که پیش آمده به دعوت وی پاسخ مساعد می‌دهند.

چنانکه بیلی بعدها می‌گفت، گرچه کسی سخنان وی را نمی‌ستود، ولی کسی هم از آنها خرده نمی‌گرفت. از آن پس یکی از استادان بیلی هرگاه که برای ایراد وعظ در کلیساهای محلی دعوت می‌شد بیلی را همراه خود می‌برد. روزی همین استاد از بیلی درخواست کرد که به جای وی سخن گوید. بیلی به عذر اینکه تا آن هنگام موعظه نکرده بود، می‌خواست این پیشنهاد را نپذیرد، ولی استاد و دوست وی، دین ماینر پاسخ داد: «هنگام آن رسیده است که غفلت‌های گذشته جبران شود.» آن روز بیلی با ترس و لرز سخن گفت و چون در پایان سخنرانی از حاضران خواست تا آمادگی خویش را برای پیروی مسیح اعلام دارند، بسیاری دست بلند کردند. از آن پس، دین ماینر پیوسته بیلی را برای سخنرانی به کلیساهای محلی می‌فرستاد. در همین اوان بود که بیلی دریافت خداوند از او خواستار است همه عمرش را به خدمت وی سپارد. اتخاذ تصمیم برای بیلی بسیار دشوار بود گمان می‌کرد که برای اشتغال به چنین خدمتی توانایی و شایستگی ندارد، سرانجام در نیمه‌های شبی به خداوند پاسخ داد: «بسیار خوب، خداوند دعوت تو را بر آن می‌گیرم که مرا به خدمتگزاری خویش برگزیده‌ای.» سپس نامه‌ای مشتمل بر یک جمله به والدینش نوشت: «پدر و مادر عزیزم، احساس می‌کنم که خداوند از من خواستار است خویشتن را به خدمت او سپارم.»

اندک اندک، بیلی در کلیساهای محلی به سخنرانی پرداخت و آوازه این پس مبشر در سراسر آن منطقه پیچید. بیلی از فلوریدا به کالج ویتن<sup>۴</sup> در ایالت ایلنوی رفت و در کالج به دینداری اهمیت فراوان داده می‌شد، ولی سطح برنامه تحصیلات آن از مدرسه کتاب مقدس فلوریدا بسیار برتر بود. از بدو ورود به کالج ویتن، بیلی از دانشجویان برجسته بشمار می‌رفت، از طرف کلیساهای بسیاری برای سخنرانی دعوت می‌شد و به ریاست شورای مسیحی که برجسته‌ترین مقامی است که ممکن است نصیب دانشجویی شود برگزیده شد. در همین جا، بیلی با دختری بنام روت بل<sup>۵</sup> که به پارسایی و زیبایی در همه کالج شهرت داشت و در کامیابی آینده همسرش نقش مؤثری ایفا کرده است آشنا شد. بیلی و روت از نخستین برخورد به هم دل باختند. آنها دارای صفاتی بودند که آنان را به هم می‌کشید و این دو دلدادۀ پس از پایان تحصیل در ماه ژوئن ۱۹۴۳ زناشویی کردند. زندگی برای زن مبشری که همواره در سفر است چندان آسان نیست. با این حال، روت تاکنون به ثبوت رسانیده است که یار، رهنما، خانه‌دار شایسته و همچنین الهام‌بخش و مشوق بیلی است. فهرست زیر که وظایف مادر را مشخص می‌سازد، نمودار مفهوم عملی دینداری برای اوست: «همواره با خدا باش، رفاه و آسایش خانواده را بر آرایش خانه مقدم دار. مقهور امیال خویش مشو. از زبان‌ت جز سخن ملاطفت آمیز نتراود. در حفظ نظم و انضباط سختگیر ولی شکیب‌ا باش. راستی را که بدان اعتقاد داری با کرات در هم آمیز. به سخن گفتن اکتفا مکن و به گفتار دیگران نیز گوش فرا دار. به یاد داشته باش که شناساندن مسیح به فرزندان‌ت برترین فضیلت است.»

پس از فراغت از تحصیل، بیلی به شبانی کلیسای کوچکی در نزدیکی شیکاگو برگزیده شد. این کلیسا به رهبری بیلی چنان رونق گرفت که در اندک زمانی بسیاری را به خود جلب کرد. هنوز بیش از یک سالی از خدمت وی در این کلیسا

<sup>۳</sup>- Bob Jones

<sup>۴</sup>- Weaton

<sup>۵</sup>- Ruth Bell

نمی‌گذشت که شبان یکی از کلیساهای شهر، بنام توری جانسن، تلفنی با بیلی تماس گرفت و سخنانی که بین آنان رد و بدل شد، به گفته بیلی، بیش از هر مکالمه تلفنی در سرنوشت وی اثر بخشید. جانسن از بیلی درخواست کرد کلیسای کوچک او اداره برنامه رادیویی را که شامگاه هر یکشنبه پخش می‌شد و کلیسای خود جانسن دیگر توانایی اجرای آن را نداشت به دوش گیرد. اجرای این برنامه مستلزم صد و پنجاه دلار هزینه در هفته بود، در صورتی که کلیسای کوچک بیلی به دشواری می‌توانست هزینه صد و بیست و پنج دلاری خویش را در هفته فراهم سازد. از اینرو، اعضای کلیسا دست استعانت به درگاه خداوند برافراشتند و اطمینان داشتند که سرانجام به یاری خداوند به گردآوری هزینه لازم جهت پخش برنامه رادیویی توفیق خواهند یافت. برنامه رادیویی از آغاز با کامیابی مواجه گشت. این برنامه که چون پرستش خانوادگی شامل آوازاها و گفتارهای دینی بود بنام «سرودهای شبانه» شهرت یافت.

گویندگان برنامه هر بار شنوندگان را تشویق می‌کردند که خویشتن را به مسیح سپارند و از پی آن نامه‌های بسیاری بدست آنان می‌رسید که نویسندگان آنها آمادگی خویش را برای پیروی مسیح اعلام داشته بودند. بسیاری از شنوندگان نیز با اعطای اعاناتی به هزینه برنامه‌های رادیو یاری می‌کردند. همین برنامه‌های رادیویی نام بیلی را در آن منطقه بلند آوازه ساخت و موجب گشت که سیل دعوت‌نامه برای سخنرانی در کلیساهای مختلف به سوی وی سرازیر شود. بار دیگر جانسن بود که دریچه تازه‌ای برای فعالیت وسیع‌تری به روی بیلی گشود. وی بیلی را در اداره جنبش تازه‌ای که «مسیح برای جوانان» نام داشت و برنامه‌های آن شامگاه هر روز شنبه اجرا می‌شد با خویشتن همگام ساخت این برنامه‌ها شامل نمایشنامه‌هایی چون داستان مغان، متکمان بطنی و گفتارهای دینی نافذ بود. جانسن و بیلی بی‌آنکه دارای منبع عوایدی باشند، از مشاغل مداوم و مطمئن خویش کناره گرفتند و با توکل به خدا خویشتن را به پیش بردن جنبش نامبرده سپردند. در دومین سال اشتغال به خدمت تازه، بیلی ۲۰۰۰۰ کیلومتر در سراسر ایالات متحده امریکا پرواز کرد، در چهل و هفت ایالت در اجتماعاتی که گاهی بیش از ۲۰۰۰ تن در آنها گرد می‌آمدند سخن راند و قریب هفت هزار تن را به مسیحیت رهنمون گشت. سفرهای سال بعد بیلی را چهار بار به اروپا کشاند و بیلی در این سفرها با طی ۷۵۰۰۰ کیلومتر جنبش «مسیح برای جوانان» را به سراسر گیتی گسترش داد.

در طی همین سفرها بود که کسانی چون جورج شی<sup>۶</sup>، سولو نیست، کلیفت باروز<sup>۷</sup>، رهنمای دسته آوازخوانان و جری بیون<sup>۸</sup>، مدیر و سازمان‌دهنده زبردست که هسته اصلی جنبش را تشکیل می‌دادند، به دور بیلی گرد آمدند. مجمع بشارتی که در سپتامبر ۱۹۴۹ بیلی در لس‌آنجلس، کالیفرنیا، برپا داشت، مسیر زندگی و شیوه خدمت وی را دگرگون ساخت. قبل از آن بیلی یکی از مبشران عادی امریکا بشمار می‌رفت. وی پس از برپا داشتن مجمع بشارتی در شهر بالتیمور که نتیجه آن نومیدکننده بود، به لس‌آنجلس آمد. تالار وسیعی که بیلی و همکارانش برای انعقاد مجامع بشارتی در بالتیمور کرایه کرده بودند همواره نیمه خالی ماند و همین امر آنان را نومید ساخت. حق با بیلی و همکارانش بود، زیرا آنان که نتوانسته بودند در شهر بالتیمور مردم را در تماشاخانه‌ای که گنجایش فقط ۲۸۰۰ تن را داشت جلب کنند، چگونه می‌توانستند خیمه بزرگی را که برای اجتماع ۶۰۰۰ تن در لس‌آنجلس برپا ساخته بودند پر کنند؟ ولی این دو مجمع با هم تفاوت داشتند و این بود که در لس‌آنجلس هفته‌ها پیش از آنکه بیلی و همراهانش بدانجا آیند مسیحیان گروه‌هایی تشکیل داده برای کامیابی وی در این شهر به دعا پرداختند و هنگامی که بیلی به لس‌آنجلس رسید شمار این گروه‌ها از هزار تجاوز می‌کرد. هر شب جمعیت در زیر خیمه موج می‌زد، ولی تا سومین هفته اقامت بیلی واقعه خارق‌العاده‌ای روی نداد.

در هفته سوم، شمار حاضران ناگهان چنان فزونی یافت که صدها تن از آنان به علت نبودن صندلی برپا می‌ایستادند. در این هنگام مطبوعات شهر نیز به تلاش بشارتی بیلی ابراز علاقه کردند و همکاران بیلی پس از دعای بسیار تصمیم گرفتند مدت اجتماعات بشارتی را تمدید کنند. در اندک زمانی گروهی از شخصیت‌های برجسته شهر به مسیحیت گرویدند که در میان آنان از کسانی چون گردانندگان محبوب برنامه‌های رادیو، قهرمان المپیک و گنگستر نامدار می‌توان نام برد. اکنون اخبار و گزارش‌های دینی در نخستین صفحات جراید به چاپ می‌رسید و دین برای ساکنان شهر مسأله قابل بحث و تعمق گشته بود. مجمع بشارتی لس‌آنجلس هشت هفته ادامه یافت که در طی آن هزاران تن مسیح را شناخته خویشتن را بدو سپردند و بدینسان آوازه بیلی چون مبشر توانایی که خداوند وی را برای این کار برگزیده است در اکناف جهان پیچید. در بهار سال ۱۹۵۴، بیلی برای برپا داشتن اجتماعات بشارتی دعوت شد.

۱- George Shea

۷- Cliff Barrows

۸- Jerry Beaven

گرچه بیش از هزار کلیسای وابسته به فرقه‌های مختلف مسیحی تعهد سپرده بودند از کار وی پشتیبانی کنند، بیلی از بدو ورود به لندن به مخالفت شدیدی به ویژه از جانب مطبوعات برخورد. جراید لندن در سرلوحه‌های خویش از بیلی چون «انجیلی دو آتش» و از همکاران وی به عنوان «گردانندگان سیرک انجیلی» و «انجیلیان دو آتش» صد هزار لیره‌ای نام بردند و اندیشه‌های بیلی را «کهنه و یادگار پنجاه سال قبل» خواندند. کسی با لحن تمسخرآمیزی نوشت: کارشناسی از کشور خدا نزد ما می‌آید که به ما تعلیم دهد چگونه بیندیشیم و به چه اعتقاد داشته باشیم. از سوی دیگر مسیحیان لندن به هزاران گروه تقسیم شده از ماه‌ها قبل برای کامیابی بیلی دعا می‌خواندند. یکی از این گروه‌ها که مرکب از هشتصد تن بود شبی را در تالار سردی با راز و نیاز با خداوند بسر آورد.

جمعیتی که برای استقبال بیلی گراهام در بندر ساوت‌مپتون گرد آمده بود بی‌سابقه بود. برای انعقاد مجامع بشارتی بیلی تالار بزرگ هرینگی<sup>۹</sup> که گنجایش ۱۲۰۰۰ تن را داشت، در نظر گرفته شده بود. بدینان و خرده‌گیران معتقد بودند تنها کسی که می‌تواند مردم را در این تالار آن هم برای یکی دو شب گرد آورد، وینستون چرچیل است. با این وصف، بیلی گراهام هفته‌ای شش شب، جمعا هفتاد و دو شب در این تالار سخنرانی کرد و در این مدت جز دو شب که هوا طوفانی بود، جمعیت انبوهی از ساکنان لندن گاهی شبی دو یا سه بار برای شنیدن سخنان بیلی در تالار گرد می‌آمدند. از این گذشته گفتارهای وی توسط شبکه تلفن در چهارصد کلیسا و تالارهای اجتماعات در سراسر انگلستان، اسکاتلند و ویلز پخش می‌شد. در آخرین روز سخنرانی بیلی در لندن، ۶۵۰۰۰ تن در شامگاهان در استادیوم روباز وایت سیتی و ۱۲۰۰۰۰ تن هنگام شب در استادیوم ومبلی گرد آمده بودند. در طول مدت فعالیت بشارتی بیلی در لندن جمعا دو میلیون نفر سخنرانی وی را شنیدند و از آنان چهل هزار تن به مسیحیت گرویدند. از دگرگونی لحن مطبوعات لندن نباید دچار شگفت شد. خبرنگاری نوشت: «قبل از آنکه وی را رو به رو بینم در قضاوت و پیشگویی خویش راه خطا می‌رفتم.» منچستر گاردین نوشت: «دکتر گراهام بسیاری از مردم را یاری کرده و به مدد صمیمیت و راستی خویش مردم بسیاری را از هر طبقه تحت تأثیر نهاده است.» مفسر یکی از روزنامه‌ها درباره وی اظهار نظر کرد: «در سه ماه فضای انگلستان دگرگون گشته است. اسقف اعظم کانتر بوزی شیفته کار دکتر گراهام گشت و نخست وزیر وی را نزد خویش خواند.

این واقعه شایان توجه و دارای اهمیت تاریخی است. «در سال بعد بیلی گراهام مجامع بشارتی مشابهی را برای مدت شش هفته در گلاسکو، اسکاتلند برپا داشت. از ماه‌ها قبل میلیون‌ها مسیحی در سرتاسر جهان برای کامیابی این مجامع دست نیاز به سوی آفریدگار برافراشته بودند. تالار کلون<sup>۱۰</sup> با گنجایش ۱۶۰۰۰ تن بدین منظور کرایه شد. این تالار با آنکه پیش‌بینی می‌شد همواره نیمه خالی خواهد ماند، از همان شب اول از جمعیت مملو گشت، با آنکه گفته می‌شد اسکاتلندی‌های محتاط هیچگاه به دعوت بیلی پاسخ مساعد نخواهند داد، در نخستین مجمع گراهام چهارصد و هفتاد تن پیش آمده آمادگی خویش را برای پیروی مسیح اعلام داشتند. تا آنوقت سابقه نداشت که این همه مردم در آغاز فعالیت بیلی در کشوری خویشتن را به مسیح سپارند. در طول مدت فعالیت بشارتی بیلی در اسکاتلند، ۲۰۰۰۰ تن از مردم این سامان به مسیحیت گرویدند و آخرین شب سخنرانی وی با حضور صد هزار تن در محل روباز اجتماع کردند و این پرجمعیت‌ترین اجتماعی بود که تا آن تاریخ بیلی در آن سخن رانده بود. گلاسکو که بیش از هر شهری در تاریخ جهان مردم برای آن دعا خوانده بودند، از بیخ و بن تکان خورد و به لرزه درآمد. برای شرح فعالیت‌های بشارتی بیلی در نقاط دیگر گیتی چون فرانسه، سوئیس، آلمان، هند، ژاپن، هنگ کنگ و جزایر فیلیپین، مجال نیست. به اختصار می‌توان گفت که نتایج کار و تلاش وی در همه این سرزمین‌ها درخشان و شگفت‌انگیز بوده، پیام وی به گوش میلیون‌ها تن رسیده و اندیشه و عواطف هزاران تن را دستخوش دگرگونی ساخته است.

برای توصیف کارهای بیلی سخنی مناسب‌تر از این عبارت کتاب مقدس نمی‌توان یافت: «این عمل خداست که به دیده ما شگفت‌انگیز می‌نماید.» پیش از آنکه سخن را پایان دهیم، بجاست که پاره‌ای دیگر از جنبه‌های کار بیلی و همکاران وی را اجمالا به یاد آوریم. سیزده سال است که گفتارهای وی تحت عنوان «ساعت اخذ تصمیم» توسط شبکه رادیویی از هفتصد فرستنده پخش می‌شود و بیش از بیست میلیون تن به طور مداوم به این برنامه گوش فرا می‌دهند. از خدمات بیلی فیلمی تهیه شده و در سراسر جهان نمایش داده شده است. پنج فیلم بشارتی که به راهنمایی بیلی و همکارانش تهیه شده در عرض یک سال در ۱۵۰۰۰۰ نقطه جهان به معرض نمایش نهاده شده و میلیون‌ها تن آن را تماشا کرده‌اند. از این گذشته، ستونی که بنام «پاسخ من» به قلم وی نوشته می‌شود، هفته‌ای پنج روز در دویست

۹- Harringay

۱۰- Kelvin



روزنامه امریکایی که جمعاً بیست و هشت میلیون خواننده دارند به چاپ می‌رسد. پانصد هزار نسخه از کتاب «مصلحه با خدا» وی در یک سال به فروش رسید و به بیست زبان دیگر ترجمه شد. دومین کتاب وی که «راز شادمانی» نام دارد از کثیرالانتشارترین کتاب‌های امریکایی است. سازمانی که فعالیت‌های بیلی گراهام را اداره می‌کند سالی سه میلیون دلار هزینه دارد. شاید آنچه بیش از همه درباره بیلی پرسیده می‌شود این باشد که «نتایج فعالیت وی تا چه اندازه پایدار است؟» بدیهی است که همه کسانی که به تأثیر سخنان وی به مسیحیت می‌گروند در ایمان خویش پایدار نمی‌مانند، ولی به گواهی ارقام موثق، بیشتر کسانی که به راهنمایی بیلی خویشان را به مسیح می‌سپارند در ایمان و عقیده خویش پایدار می‌مانند و حتی پس از بازگشت وی کاری که به دست او آغاز شده ادامه و توسعه می‌یابد.

از طرف همکاران بیلی برای کمک به کسانی که خویشان را تازه به مسیح سپرده‌اند راه‌های متعددی اندیشیده شده که از جمله آنها گماشتن مشاوران خصوصی برای نوایمانان، تهیه مطبوعات مسیحی برای تقویت ایمان آنان سپردن آنها به نزدیکترین کلیسا با انتخاب خود آنان و همچنین دیدارهای شخصی است. در موارد بسیاری نیز نوایمانان مجامع نیایش برای خود برپا ساخته و تا سال‌ها پس از آنکه بیلی از شهر آنها رفته به دور هم گرد آمده‌اند. یک دلال مستغلات در شهر لس‌آنجلس به راهنمایی بیلی خویشان را به مسیح سپرد و در خانه خود کلاسی برای مطالعه کتاب مقدس دایر ساخت پس از شش سال چون شمار کسانی که در این کلاس حضور می‌یافتند به دویست تن رسید، وی ناگزیر گشت فضای وسیع‌تری از خانه خویش را به کلاس اختصاص دهد. دو سال پس از آنکه بیلی شهر نشویل تنسی را ترک گفت، هنوز مسیحیان هفته‌ای یک بار برای نیایش دور هم گرد می‌آمدند. روزنامه نگار اهل چاتانوگا می‌نویسد، «اکنون که چهار سال از هنگام فعالیت بشارتی بیلی در اینجا می‌گذرد، دلبستگی مردم به مسیحیت نه تنها کاهش نیافته، بلکه فزون‌تر گشته است. دست کم شش جوان را می‌توانم نام برم که به راهنمایی بیلی به مسیحیت گرویدند و اکنون برای اشتغال به خدمات دینی و کلیسایی سرگرم تحصیل‌اند.»

یک سال پس از فعالیت بشارتی بیلی در لندن که شرح آن گذشت، بیلی به این شهر بازگشت و هفت شب متوالی در استادیوم روباز وسیع ومبلی سخن راند. با آنکه چهار شب باران سردی می‌بارید، ۴۰۰۰۰ تن از اهالی لندن برای شنیدن سخنان وی در استادیوم گرد آمدند و ۲۳۰۰۰ تن از آنان خویشان را به مسیح سپردند. عبارات زیر که از کسان مختلف نقل شده مبین رمز کامیابی بیلی گراهام و مبشران دیگری است که در این کتاب با زندگی و کارهای آنان آشنا شدیم. الکساندر وایت<sup>۱۱</sup> می‌نویسد، «بیداری دینی از اسرار الهی است و بزرگی آفریدگار در آن نمودار است.» دکتر چارلز. ت. کوک<sup>۱۲</sup> «مشیت خداوند بر این قرار می‌گیرد تا مردانی را برگزیند که آمال و آرزوهای زمان خویش را در خود مجسم سازند، مردانی که دارای قدرت آسمانی‌اند و قادرند اساسی‌ترین نیازمندی‌های روزگار خویش را دریافته چاره آنها را به مردم ارائه دهند.» روزنامه نگار انگلیسی: «این همان قدرت الهی است که همواره جهان را دگرگون ساخته و سخنان و مواعید رهبران سیاسی را از اعتبار انداخته است» و مدیر «کلیسای آزاد» اسکاتلند درباره اقدام بیلی گراهام اینگونه اظهارنظر می‌کند: «کامیابی وی مرهون این امر است که خداوند در طول حیات یکی دو نسل مردی را برای پیش بردن مقاصد خویش در جهان برمی‌گزیند و در روزگار ما وی بیلی را بدین منظور برگزیده است.»

۱۱- Alexander White

۱۲- T. Cooke Charles